

طرحی نو

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

شماره ۶

مرداد ۱۳۷۶

سال اول

جنگ قدرت

منوچهر صالحی

پایگاه اجتماعی بنیادگرایی دینی

در تعریف و توضیح بنیادگرایی شاید بتوان گفت که بنیادگرایی عکس العمل رادیکالی است در برابر وضعیتی تهدیدآمیز. از نقطه نظر جامعه شناختی چنین وضعیتی هنگامی در یک جامعه بوجود میاید که سیستم اقتصادی-سیاسی حاکم در اثر دگرپرسی هائی که در آن رخ داده است، دیگر نتواند به تمامی و یا بخشی از مردمی که در محدوده آن مناسبات بسر میبرند ارزش هائی را ارائه دهد که آن مردم بتوانند بر پایه آن به توضیح و تفسیر معنی و مفهوم زندگانی خویش برآیند، هویت فردی و اجتماعی خویش را تشخیص دهند، انگیزه ای برای فعالیت های روزانه خویش بیابند و چشم امید خود را به سوی فردای بهتری بدوزند و سرانجام آنکه بر اساس همان ارزش ها بتوانند در محدوده عملکردهای خویش از احساس امنیت فردی و اجتماعی برخوردار باشند. باین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که پدیده بنیادگرایی غالباً در جوامعی بروز میکند که سیستم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم در آن جامعه از درون دچار اختلال و بحران گشته است. به عبارت دیگر میتوان مدعی شد هرگاه مناسبات اقتصادی-سیاسی حاکم در یک جامعه کارآئی خود را از دست دهند و دیگر نتوانند شرایط مطلوبی را که تمامی و یا بخشی از جامعه به مثابه شرایط «غذایی» تلقی میکنند، برای زیستن فردی و اجتماعی فراهم سازند، در آن صورت بنیادگرایی به مثابه عکس العملی رادیکال در برابر آن شرایط بوجود میاید.

ادامه در صفحه ۳

هنوز خاتمی کار خود را به عنوان رئیس جمهور جدید آغاز نکرده است که جناح راست هیئت حاکمه برای آنکه سررشته کارها را از دست ندهد، سرگرم حادثه آفرینی است تا از این طریق بتواند رئیس جمهور جدید را در برابر کارهای انجام شده قرار دهد. جناح راست از هم اکنون میکوشد در تمامی زمینه هائی که خاتمی به مردم وعده بهبود اوضاع و احوال غیرقابل تحمل را داده بود، بر خلاف جریان شنا و در جهت عکس وعده های رئیس جمهور جدید عمل کند. به عبارت دیگر جناح راست میخواهد از هم اکنون حنای خاتمی را در برابر مردم بی رنگ سازد و به افکار عمومی حُقنه کند که از این رئیس جمهور نیز انتظار «معجزه» نباید داشته باشند و تا زمانی که خامنه ای به مثابه ولی فقیه در رأس این نظام قرار دارد، در بر روی همین پاشنه خواهد چرخید.

پس برخی از رهبران برجسته حکومت همچون محمدی یزدی که ریاست قوه قضائیه را به عهده دارد، طی سخنرانی هائی که در محافل و مجامع مختلف کرده اند، یادآور شدند که سیستم جمهوری اسلامی بدون وجود ولایت فقیه نمیتواند ادامه حیات دهد و برای آنکه حیات ملی تضمین گردد، باید «ولی فقیه» حق دخالت در امور سیاسی جامعه و زندگی خصوصی افراد را داشته باشد. باین ترتیب آنها به توجیه سلطه دیکتاتوری مآبانه «ولی فقیه» در جامعه پرداختند و یادآور شدند که «اگر ولی فقیه نباشد، ایران، ایرانستان خواهد شد». پس همچون دوران سلطنت پهلوی، بار دیگر حکومت فردی خودکامه مظهر وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور گردید.

ادامه در صفحه ۲

محمود راسخ

چپ و قدرت سیاسی (۲)

مجید زربخش

سازمان چپ مستقل سوسیالیستی و ضرورت آن

ضرورت حضور فعال و سازمان یافته چپ در صحنه سیاسی ایران به ویژه در خارج از کشور (که امکانات نسبی مساعدی وجود دارد) در ده سال گذشته مورد تأکید هزاران علاقه مند به آزادی و عدالت در ایران و موضوع تلاش بسیاری از فعالان چپ بوده است. معهذاً، این تمایل و مساعی به نتایج مورد نظر منتهی نشده است. بدون شک در این ناکامی عوامل بازدارنده متعددی (از آفت عمومی جنبش سیاسی در ایران تا شرایط غیرعادی زندگی در تبعید و گرفتاری های ناشی از آن) تأثیر داشته اند. ولی علل اصلی ناکامی را باید در حوادثی جستجو کرد که در پانزده سال گذشته در ایران و در عرصه جهان به وقوع پیوسته است. جنبش چپ ایران در این دوران با دو زمین لرزه بزرگ روبرو گردیده که بنیان اندیشه و عمل آن را در هم ریخت.

استقرار حاکمیت جمهوری اسلامی و پیامدهای آن، روندی کاملاً مغایر با بسیاری از تصورات، برداشت ها و پنداره های قبل از انقلاب بهمین را نشان داد.

ادامه در صفحه ۴

پیش از این دیدیم که رشد و تکامل سرمایه داری در کشورهای با شیوهی پیشرفته ی تولیدی، در قرن نوزدهم و به ویژه در نیمه ی دوم این قرن، سیمای جامعه ی فنودالی از پیش به ارث رسیده و توازن طبقاتی را به سود طبقات نو دگرگون ساخت.

بورژوازی که از چندی پیش از نظر اقتصادی تسلط خود را بر جامعه برقرار کرده بود، رفته رفته در عرصه ی سیاسی نیز جای حاکمان سنتی، «نجیب زادگان» و اشرافیت زمین را می گرفت. ولی این کار نمی توانست بدون مبارزه انجام گیرد. در این مبارزه بورژوازی نیاز به نیروی کمکی داشت. دهقانان، خرده بورژوازی شهری، کارگران و خلاصه تمامی طبقات و قشرهائی که زیر ستم طبقه ی حاکم جامعه ی سنتی قرار داشتند طبیعتاً آماده بودند به دنبال هر نیروی فرادست اجتماعی بروند که در آنان امید به رهائی از شرایط نکتباری را که در آن به سر می بردند برمی انگیزد و زندگی بهتری را وعده می داد. بورژوازی تا زمانی که هنوز تمامی سنگرهای قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را از دست طبقات کهنه درنیاورده بود و هنوز با شور و التهاب دست اندر کار دگرگونی مناسبات اجتماعی بود، خود توده های فرودست را به طغیان و مبارزه ترغیب و تشویق می کرد.

ادامه در صفحه ۸

جنگ ...

از یکسو همانطور که دیدیم، جناح راست به مدح و ثناء «ولی فقیه» می‌پردازد و از سوی دیگر به دامنه خُشونت علیه نیروهای مُخالف رژیم افزوده میشود.

نخست آنکه دستگاه قضائی رژیم اسلامی اعلان میکنند که **فوج سرکوهی** به جرم جاسوسی برای کشوری بیگانه محاکمه خواهد شد، بی آنکه مُشخص کند که کی و در کجا این محاکمه برگزار خواهد شد و آیا ناظران داخلی و خارجی حق شرکت در دادگاه را خواهند یافت. در همین رابطه از سوی انجمن قلم اعلان شد که مقامات رژیم سرکوهی را به «زنا» نیز مُتهم ساخته‌اند و این احتمال وجود دارد که خانم **پوین اوهان** را هم به این جرم مُتهم سازند.

دو دیگر آنکه در اصفهان **مُحسن تونوی** و شش زندانی سیاسی دیگر اعدام گردیدند. همچنین برای **حسن کویمی‌نیا**، **مهرداد احسانی** و **سعید جوادی** که از سال ۱۹۹۲ به جرم عضویت در سازمان فدائیان خلق، شاخه اقلیت، در زندان بسر می‌برند، احکام اعدام صادر گردیده است و باید نگران جان این زندانیان محکوم به مرگ بود.

سه دیگر آنکه رژیم برای آنکه نشان دهد که با انتخاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری هیچ چیز دگرگون نخواهد شد، در برابر اعتصاب غذای خُشک زندانیان سیاسی که بخاطر اعتراض به شرایط غیرانسانی که در زندان‌های ایران حاکم است، صورت گرفته است، آنچنان از خود خُشونت نشان میدهد که تا کنون **کامران یزدانی** که به جرم عضویت در سازمان راه کارگر در تهران در زندان بسر می‌برد و نیز حسن عباسی و **عبدالرضا حامدی** از اعضای سازمان مُجاهدین خلق و همچنین **حمیدرضا داداشی** و **مهرداد ونوقی** از اعضای فدائیان خلق (اقلیت) که در تبریز محبوس بودند، باین دلیل که زندانبانان رژیم اسلامی حاضر نشدند آنها را تحت مُراقبت و درمان پزشکی قرار دهند، در نتیجه اعتصاب غذا جان خود را از دست دادند و به خیل قربانیان رژیم پیوستند.

چهار دیگر آنکه در تهران و دیگر شهرهای ایران اوباشان وابسته به «انصارالله» برای آنکه نشان دهند با انتخاب خاتمی نیز از حکومت قانون خبری نخواهد بود، زنان «بدحجاب» را مورد آزار و اذیت قرار دادند.

پنج دیگر آنکه ۱۵۶ نماینده مجلس که وابسته به جناح راست است، برای آنکه از ائتلاف جناح میانه به رهبری رفسنجانی به جناح تندرو جلوگیری کنند، طی نامه‌ای به قوه قضائیه خواستار حسابرسی دارائی و درآمد وزیران و معاونان آنها شد. البته در این نامه از رفسنجانی و مقام ریاست جمهوری نامی بُرده نشده است، اما اگر قرار باشد به حساب ثروت وزیران رفسنجانی رسیدگی شود، نمیتوان ثروت و درآمد کلان او و خانواده‌اش را نادیده گرفت. خلاصه آنکه رسیدگی به دُزدی‌های این خانواده باید همچون شمشیر داموکلس بر فراز سر او قرار گیرد تا شاید دست از پا خطا نکند.

شش دیگر آنکه وزیران کابینه خاتمی باید از مجلس شورای اسلامی رأی اعتماد دریافت دارند و با توجه به اکثریت جناح راست در این مجلس روشن است که خاتمی مجبور به مُصالحه و ائتلاف با جناح میانه و حتی جناح راست است و بهمین دلیل نمیتوان انتظار بهبود ناگهانی وضعیت در ایران را داشت. آنچه که از دست خاتمی میتواند برآید، این است که برای تحقق سیاست خود که البته هنوز معلوم نیست دارای چه مشخصات و بافتی است، بتواند امتیازات ناچیزی از جناح راست دریافت دارد. با توجه به آنچه رفت، اُبوزسیون دِمکراتیک و مترقی ایران باید همچنان به مُبارزه خود علیه نظام ولایت فقیه ادامه دهد، زیرا تحقق دِمکراسی منوط به نابودی این رژیم است.

هیئت تحریریه

دیگر آنکه خاتمی در ابتدای کار از سوی جناح تندرو رژیم پُشتیبانی میشد و این جناح، پس از آنکه میرحُسن موسوی حاضر نشد خود را کاندیدای ریاست جمهوری کند، به شدت به حمایت از او پرداخت. لاریجانی که با ناطق نوری در رابطه تنگاتنگ بود و در صورت پیروزی او امید داشت که وزیر خارجه ایران شود، در تماسی که پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری با آقای نیک براون، رئیس اداره خاورمیانه وزارت خارجه انگلیس در لندن داشت، چندین بار به این مطلب اشاره کرده است. او میگوید: «خاتمی کاندیدای جناح تندرو میباشد» و «افرادی که از آقای خاتمی حمایت میکنند، از اشغال سفارت آمریکا در تهران حمایت نموده، آن را تأیید میکنند».

اما میدانیم که جناح رادیکال رژیم که دارای تمایلات اقتصاد دولتی است و برای دولت در حیات اقتصادی و سیاسی نقشی محوری قائل است، از آنچنان نفوذ سیاسی-اجتماعی برخوردار نبود که بتواند با تکیه بر نیروها و امکانات خودی خاتمی را از سد شورای نگهبان عبور دهد.

و نیز دیدیم که جناح رفسنجانی که از نفوذ زیادی در درون هیئت حاکمه برخوردار است، آگاهانه در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری کسی را کاندید نکرد، آن هم به این دلیل که رفسنجانی چون ریاست «شورای مصلحت نظام» را به دست آورده است، میخواهد نقش معاون «ولی فقیه» را به عهده گیرد و در این مقام ورای ریاست جمهوری عمل کند. پس این جناح نمیتواند هم علیه رئیس جمهور و هم به نفع ریاست شورای مصلحت نظام اقدام نماید. ضرورت ایجاب میکند که این جناح بتواند تمامی نیروی خود را در خدمت رفسنجانی قرار دهد.

باین ترتیب در آستانه انتخابات ریاست جمهوری دو جناح راست و تندرو در برابر یکدیگر قرار گرفتند. جناح میانه باید میان ناطق نوری و خاتمی انتخاب میکرد. گزینش ناطق نوری به ریاست جمهوری میتواند موجب محدودیت شدید حوزه فعالیت رفسنجانی گردد، زیرا ناطق نوری به جناح راست هیئت حاکمه تعلق دارد که در مجلس از اکثریت برخوردار است. علاوه بر آن، خامنه‌ای نیز در حال حاضر از سیاست‌های این جناح پُشتیبانی میکند. بنابراین گزینش ناطق نوری سبب میشد تا «ولی فقیه» و رئیس جمهور در یک جبهه در برابر رفسنجانی قرار گیرند و جناح میانه دیگر نتواند آنطور که باید و شاید در زندگی سیاسی کشور نقشی تعیین کننده بازی کند. بر عکس، هرگاه نماینده جناح تندرو که ضعیف‌ترین جناح هیئت حاکمه است، یعنی خاتمی به مقام ریاست جمهوری انتخاب میشد، در آن صورت جناح تندرو در برابر جناح راست قرار میگردد و جناح میانه میتواند در این میان نقش میانجی را به عهده گیرد و بر حسب آنکه تحقق چه سیاستی به نفع این جناح است، گاهی از این و گاهی از آن جناح حمایت نماید و به این ترتیب برای خود نقشی محوری دست و پا کند. پس جناح میانه بدون آنکه رسماً اعلان دارد، در خفا از خاتمی حمایت کرد و در عوض خامنه‌ای که از این ائتلاف خیر داشت، برای آنکه زیر پای ناطق نوری خالی نشود، مجبور شد علناً از انتخاب او پُشتیبانی کند.

اما با انتخاب خاتمی تقریباً تمامی محاسبات بهم خورد، زیرا شرکت نزدیک به سی میلیون نفر در انتخابات و گزینش او با بیش از ۲۰ میلیون رأی سبب میشود تا هر اقدامی علیه خاتمی به اقدامی علیه خواست مردم بدل شود. بهمین دلیل جناح راست و «ولی فقیه» که از ائتلاف جناح میانه و تندرو نگران است، میکوشد پیش از آنکه خاتمی کار خود را آغاز کند، با گسترش خُشونت در جامعه آب رفته را به جوی بازگرداند و موقعیت مُزلزل خود را تحکیم بخشد.

پایگاه اجتماعی بُنیاد...

فروپاشی قرار داشتند، همیشه بخشی از جامعه توان آنرا نیافته است که بتواند خود را از نقطه نظر روانی، فرهنگی و ایدئولوژیک با شرایط جدید سازگار سازد و توان پذیرش ارزش‌ها، اصول و قواعد جدیدی را بیابد که شرایط نوین اقتصادی-اجتماعی بر او تحمیل میکنند. علت اصلی این ناسازگاری را باید در پدیده اجتماعی شدن Sozialisation جستجو کرد.

انسان‌ها از ابتدای زایش خود در رابطه با پدر و مادر و جامعه قرار دارند. آنچه که به آنها آموخته میشود و خیمه‌مایه شخصیت فردی و اجتماعی آنها را تعیین میکند، ارزش‌ها، اصول و قواعدی هستند که در هر جامعه‌ای به مشابه پدیده غالب وجود دارند و مُراوده مُتقابل فرد با جامعه بر اساس آن تنظیم میگردد. بنابراین ارزش‌های اجتماعی از همان آغاز زایش به انسان انتقال مییابند و در او درونی verinnerlich میشوند. هر چقدر جامعه از نقطه نظر صنعت تولید عقب مانده تر باشد، به همان نسبت نیز بافت و شبکه ارزش‌ها، اصول و قواعدی که در چنین جامعه‌ای برای همزیستی اجتماعی ضروری هستند، از دوام و پایداری بیشتری برخوردار خواهند بود و در نتیجه چنین انسانی برای انطباق خویش با شرایط تغییر یافته اجتماعی با دشواری بیشتری روبرو خواهد شد، زیرا هر تغییری از سوی او به مشابه نفی نظم موجود و کوششی در جهت نفی شخصیت فردی و اجتماعی اش تلقی خواهد گشت.

از سوی دیگر از آنجا که در نظم قدیم ارزش‌ها، اصول و قواعد اجتماعی از ثبات و پایداری برخوردار بودند، پس چنین به نظر میرسد که هر چیزی بر سر جای خود قرار دارد و حال آنکه در نظم جدید چون ارزش‌ها، اصول و قواعد هنوز از دوام زیادی برخوردار نیستند، در نتیجه همه چیز سیال به نظر میرسد و هیچکس در جای سنتی خود قرار ندارد. تغییر صورتبندی طبقاتی سبب میشود تا میان کسانی که خود را با ارزش‌های جدید انطباق داده‌اند و کسانی که هنوز زیر نفوذ ارزش‌های کهن قرار دارند، دره‌ای عمیق بوجود آید که عبور از آن برای هر دو طرف تقریباً غیرممکن جلوه میکند.

گرایش به بُنیادگرایی همیشه در میان طبقات و اقشاری که در نتیجه دگرگونی روابط تولید شرایط عینی هستی اجتماعی خود را از دست داده‌اند، وجود ندارد و بلکه حتی بخشی از عناصر وابسته به طبقات و اقشاری را در بر میگیرد که در رابطه با شرایط جدید امکان رشد یافته‌اند. دوران رشد اما خود بیانگر دورانی سرشار از ناپایداری‌ها و دگرگونی‌ها است. در این دوران همه چیز در حال تغییر و سیال است و بهمین دلیل بخشی از این اقشار و طبقات هر چند که بطور مثبت از شرایط تغییر یافته بهره مند میشوند، لیکن از آینده ترس داشته و بهمین دلیل مابین عملکرد زندگی روزانه آنها با خواست‌ها و آرزوهایشان تناقض بوجود میاید و همین امر سبب میشود تا برای بیرون آمدن از اضطرابی که از آینده ناروشن دارند، بسوی بُنیادگرایی مذهبی و ایدئولوژیکی روی آورند. باین ترتیب می‌بینیم که بخشی از فرزندان طبقات مُرفه چه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و چه در کشورهای در حال رشد دارای تمایلات شدید بُنیادگرایانه هستند (۱).

در حقیقت کسانی که به بُنیادگرایی روی می‌آورند، میخواهند بر بحران هویت خود غلبه یابند و می‌پندارند که با بُزرگداشت ارزش‌هایی که به گذشته تاریخ تعلق دارند، میتوانند از هویت تاریخی خویش حفاظت کنند و حال آنکه بُنیادگرایی برای انسان نوعی هویت کاذب که ابداً مُبتنی بر واقعیات زندگی نیست، بوجود می‌آورد. چنین هویتی میتواند به سرعت از بین برود، هرگاه که انسان بُنیادگرا مجبور شود از پبله‌ای که به دور خود تنیده است، بیرون آید و با واقعیات زندگی اجتماعی در رابطه قرار گیرد. در آن صورت چنین کسی میتواند به عدم ثباتی که در شبکه ارزشی او وجود دارد، پی برد، اما از آنجا که هنوز نمیتواند با واقعیات زندگی فردی و اجتماعی رابطه‌ای عینی گرایانه برقرار سازد، در

دیگر آنکه بُنیادگرایی باین دلیل جنبه رادیکال بخود میگیرد که انسان‌هایی که در برخورد با شرایط تغییر یافته اجتماعی احساس ناامنی و خطر میکنند، برای تسلی روحی و روانی خود به گذشته پناه می‌برند و میکوشند با پبله بستن به دور خود، ارزش‌های سنتی را که در روند فروپاشی قرار دارند، در ضمیر و روان خود حفظ کنند. به عبارت دیگر چنین مردمی میکوشند با مُطلق ساختن شرایطی که در گذشته وجود داشت و آنها در بطن آن احساس امنیت و آرامش میکردند، به نقطه آغاز زندگی تاریخی-اجتماعی خویش بازگردند. تمایل به یکجین مُطلق‌گرایی که همراه با امید رهایی از شرایط نامطلوب موجود است، سبب میشود تا چنین تصور شود که ارزش‌های کهن که جنبه بُنیادهای اولیه بخود میگیرند، در برابر تفکرات انتقادی که مُنجر به پیدایش ارزش‌های جدید میگردد، آسیب ناپذیر جلوه کنند.

وضعیت انسان بُنیادگرا را میتوان به وضعیت کسی تشبیه کرد که سال‌ها از سلامت و تندرستی برخوردار بود و به ناگهان بیمار میگردد. چنین کسی تا پیش از بیماری از وضعیت جسمانی و روانی خود راضی بود و در آن وضعیت احساس امنیت میکرد. اما همین که بیمار میشود از وضعیت جدید ناراضی بوده و احساس خطر میکند و می‌پندارد که ممکن است ادامه بیماری به مرگ و نیستی او ختم گردد. پس چنین کسی نه تنها قدر سلامتی را میداند، بلکه خواهان بازگشت فوری و بدون وقفه به شرایط گذشته، یعنی شرایط پیش از بیماری است. اما میدانیم که بیماری نیز یکباره بوجود نیاید و از آسمان نازل نمیکردد، بلکه باید ویروس، باکتری و میکروبی وجود داشته باشند که در بدن انسان نفوذ کرده و بتدریج بر سلول‌ها و اندام‌های آن شخص تأثیر گذاشته و در مرحله‌ای که بتوانند نیروهای پادزهر بدن را دفع کنند، بیماری به صورت عارضه‌ای نامطلوب خود را نمودار میسازد.

پس در چنین وضعیت تغییر یافته‌ای نیاز به داشتن وطن و برخورداری از امنیت نتیجه فروپاشی تدریجی ارزش‌ها و اصولی است که سالیان دراز به مشابه معیارهای مُعتبر در سطح جامعه وجود داشتند. اما همانطور که دیدیم ارزش‌ها و اصول حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی بخودی خود دچار دگرگونی نمیشوند و بلکه تغییر مُناسبات تولیدی و در همین رابطه دگرگونی شالوده طبقاتی جامعه موجب تغییر روابط و مُراوده سیاسی میگردد و همراه با این تغییرات ارزش‌ها و اصول نو به مشابه ضرورت‌هایی اجتناب ناپذیر در بطن جامعه بوجود می‌آیند و رشد میکنند و در مرحله معینی از تراکم خود بصورت خطری که هستی اجتماعی تمامی و یا بخشی از جامعه را مورد تهدید خود قرار داده است، در ذهنیت فرد و جامعه نمایان میشوند.

مارکسیسم و جامعه‌شناسی مُدرن ثابت کرده‌اند که در نتیجه تغییراتی که در شیوه تولید بوجود می‌آیند، طبقات و اقشار اجتماعی جدیدی که هستی و عملکرد اجتماعیشان همسو با این تغییرات است، بوجود می‌آیند و طبقات و اقشاری که به جامعه کهن، یعنی به شیوه تولید قدیم تعلق دارند، مجبورند روال زندگی فردی و اجتماعی خود را با اوضاع و احوال جدید مُنطبق سازند. پس میتوان نتیجه گرفت که بُنیادگرایی نوعی واکنش در برابر چنین وضعیتی است. بسیاری از کسانی که در بطن جامعه قدیم زندگی میکردند و در محدوده آن از امنیت اجتماعی و فردی برخوردار بودند و یا آنکه در درون آن مُناسبات چنین احساسی داشتند، در رابطه با شرایط جدید خود را چون کودکی می‌بینند که پدر و مادر خود را گم کرده است و بهمین دلیل نمیداند به چه سویی باید برود و به چه کاری باید دست زند. در تمامی مراحل تاریخ که تغییرات اجتماعی از دینامیسم زیادی برخوردار بودند و بافت‌های سنتی در رونـد

تماس تنگاتنگ با محرومین شهر و روستا قرار دارند و میکوشند با وجود آوردن تعاونی‌های تولیدی و مصرفی با وضعیت ناهنجاری که این توده‌ها در آن بسر می‌برند، مبارزه کنند. همین کوشش در جهت بهبود زندگی حاشیه‌نشینان سبب شده است تا جنبش بُنیادگرایانه اسلامی از توانی «انقلابی» برخوردار گردد. این جنبش از یکسو می‌خواهد با برهم زدن مُناسبات تولیدی سرمایه‌داری مُدُن، به عدالت بیشتری در توزیع ثروت اجتماعی دست یابد و از سوی دیگر میکوشد با برقرار ساختن سیستم حقوقی شریعت اسلامی با مدنیت مُدُن به مبارزه برخیزد. بهمین دلیل این جنبش در شکل و محتوی با خود در تعارض قرار دارد، زیرا بازگشت فرهنگی سبب میشود تا نتوان سطح تولید را بالا بُرد و به رفا اجتماعی بیشتری دست یافت.

در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی که قدرت سیاسی در دستان نیروهای غرب‌گرا است، بُنیادگرایان مذهبی توانسته‌اند نوعی «جامعه خرد» Subgesellschaft بوجود آورند که تقریباً تمامی ابعاد زندگی اجتماعی بُنیادگرایان را در بر می‌گیرد. مهم‌ترین ویژگی «جامعه خرد» درسته بودن آن است. در این «جامعه» غیرخودی‌ها راهی ندارند و مُسلمان بودن در درون این فضای درسته نوعی افتخار محسوب میشود و کسی که زندگی فردی خود را بر اساس اصول و احکام اسلام سازماندهی کند، در میان بُنیادگران از احترام و موقعیتی مُمتاز برخوردار میشود. بُنیادگرایان در درون این فضای درسته با یکدیگر در مُراوده قرار دارند و برای آنکه با خطر «تهاجم فرهنگی» غرب روبرو نشوند، میکوشند تا آنجا که مُمكن است از تماس با دیگر لایه‌های اجتماعی غیرخودی خودداری نمایند. در ایران و سودان که بُنیادگرایان مذهبی توانسته‌اند قدرت سیاسی را از آن خویش سازند، میکوشند مکانیسم‌های سیستم درونی «جامعه خرد» و مُتکی بر مدار بسته خود را بر مجموعه زندگی اجتماعی حاکم سازند.

پانویس‌ها:

1- Fundamentalismus, ein Phänomen der Gegenwart, Jäggi, Christian J. und Krieger, David J. Seiten 33.bis 35.

2- Ebenda, Seite 34

3- Neue Züricher Zeitung, vom 16/17.06. 1990

سازمان چپ مُستقل ...

مُدت کوتاهی پس از انقلاب، جنبش چپ - همانند نیروهای غیر وابسته به حاکمیت- قبل از یافتن فرصت بررسی و درک اوضاع واقعی، خود را با حمله غافلگیر ارتجاع مذهبی مُواجه دید. استبداد تازه به قدرت رسیده، با آغاز پیگرد بی وقفه با اعمال ترور و خفقان رسمی توسط دستگاه‌های «قانونی» و چُماق‌کشی‌های «غیررسمی» توسط اوباشان حرفه‌ای سازمان یافته، سازمان‌ها و گروه‌های چپ را یکی پس از دیگری مُتلاشی ساخت. در نیروی پراکنده باقی مانده، هرکس بُهت زده می‌کوشید چگونگی و دلایل استقرار این شرایط را بشناسد و هضم کند. ده‌ها سؤال و مسأله ذهن‌ها و افکار گسیخته را به خود مشغول می‌داشت. در ابتدا، عوامل شکست بیشتر در ارزیابی‌های غلط اوضاع توسط رهبری سازمان‌ها، در باورهای دُغم و کلیشه‌ای، در شیوه‌های کار سازمانی و مُناسبات غیر دِمُکراتیک آن جستجو می‌شد. این عوامل، گر چه هر یک به گونه‌ای و به درجه‌ای در شکست سازمان‌ها مؤثر بوده‌اند، ولی درحد پاسخ‌های قسمی می‌توانستند تنها بخشی از دلایل شکست را توضیح دهند. بقایای پراکنده گروه‌ها و سازمان‌های چپ اما هنوز - همانند سایر بخش‌های جنبش سیاسی- از گنجی ضربه‌های وارده کاملاً به هوش نیامده بود، هنوز گام‌های اولیه را در جهت شناخت عمیق بُحران و

نتیجه به دُنبال سیستم‌های ارزشی بُنیادگرایانه دیگری می‌رود که دارای ظاهر پایدارتری هستند.

میدانیم که سازمان مُجاهدین خلق در ابتدا سازمانی بود با باورها و بُنیادهای مذهبی. جوانانی که به این سازمان پیوسته بودند، غالباً از خانواده‌های مُرفه بازاری ایران بودند، که در فضایی دینی رُشد یافته بودند. به عبارت دیگر روند اجتماعی شدن آنها بر اساس ارزش‌ها، اصول و قواعد سُنتی- مذهبی تحقق یافته بود. این جوانان با آنکه در مدارس عالی و دانشگاه‌های ایران به دُنبال کسب دانش و تخصص مُدُن بودند، اما از یکسو بر اساس تربیتی که یافته بودند و از سوی دیگر از آنجا که تجارت مُتکی بر بازار، یعنی سرمایه‌تجاری سُنتی با سرمایه‌تجاری جدیدی روبرو بود که بر اساس دانش بازاریابی مُدُن سازماندهی شده بود، پس ترس از آینده سایه خود را بر زندگی روزمره این بخش از سرمایه‌تجاری سُنتی ایران افکنده بود. همین وضعیت سبب شد تا بسیاری از دانشجویان مذهبی مسلک بسوی نوعی بُنیادگرایی سیاسی- دینی روی آورند و برای مُقابله با هُجوم فرهنگی- تولیدی غرب به مُبارزه مُسلحانه علیه رژیم شاه برخیزند. تا زمانی که بُنیادگرایی اسلامی می‌توانست به پُرشش‌های آنان پاسخ دهد، ایدئولوژی سازمان مُجاهدین را اسلام تشکیل میداد. اما زمانی که برخی از آنان برای پُرشش‌های خود پاسخی مطلوب نیافتند، به سوی مارکسیسم روسی گرایش یافتند که خود در آن دوران نوع دیگری از بُنیادگرایی اجتماعی را تشکیل میداد. پس آنها برای فرار از بُنیادگرایی دینی به بُنیادگرایی مارکسیسم نوع روسی پناه بُردند، بی آنکه بتوانند خود را از چنگال بُنیادگرایی برهانند.

بر اساس تحقیقات عبدالرحیم لمجیحی سیاست‌شناس مراکشی در حال حاضر میتوان در تمامی کشورهای اسلامی که از رُشد جمعیت زیاد برخوردارند، پدیده بُنیادگرایی را مشاهده کرد (۲). از نُقطه نظر او رُشد جمعیت سبب شده است تا بافت تولید کشاورزی در این بخش از جهان که با کمبود آب نیز روبروست، نتواند شرایط هستی اجتماعی بسیاری از روستا نشینان را تأمین کند و در نتیجه میلیون‌ها نفر از روستاها و شهرهای کوچک به سوی کلان‌شهرها Megametropol روی آورده‌اند و امیدوارند که بتوانند در این شهرها از زندگی بهتری برخوردار شوند. اما عقب ماندگی تولید در این کشورها تنها این امکان را بوجود می‌آورد که بخش بسیار کوچکی از این جمعیت کلان بتواند به آرزوی خود برسد، اکثریت عظیم اما به حاشیه رانده میشود و در وضعیت نومیدانه‌ای بسر می‌برد. همین وضعیت نامطلوب سبب میشود تا زمینه برای بُنیادگرایی در تمامی این کشورها فراهم آید. به عبارت دیگر در حال حاضر کلان‌شهرها در کشورهای اسلامی به بُزرگترین پایگاه بُنیادگرایی دینی تبدیل شده‌اند، زیرا در تمامی این شهرها نیروی وجود ندارد که بتواند برای از میان برداشتن مُشکلات این جمعیت کلان راه‌حلی معقول ارائه دهد. گسترش بُنیادگرایی در کشورهای اسلامی سبب شده است تا در ایران انقلاب اسلامی تحقق یابد، در الجزایر نیروهای بُنیادگرا بتوانند در انتخابات سال ۱۹۹۰ بیش از نیمی و در شهرهای بُزرگ بیش از ۷۰ درصد از آراء را بدست آورند. ترس از سُلطه بُنیادگران سرانجام سبب شد تا ارتش غرب‌گرای الجزایر با توسل به کودتا از ادامه انتخابات و به حاکمیت رسیدن بُنیادگرایان دینی جلوگیری کند (۳). جالب آنکه در الجزایر سازمان بُنیادگرای فیسو FIS در آستانه انتخابات اعلان کرده بود که در صورت کسب قدرت هم حجاب و هم شریعت اسلامی را در این کشور برقرار خواهد ساخت. امروز نیز جنبش سیاسی بُنیادگرایی در ترکیه در حال رُشد است و در این کشور نیز ارتش وابسته به غرب در صدد است از رُشد این جنبش جلوگیری کند.

بر عکس نیروهای مُتَمایل به ارزش‌های غرب، میتوان در بیشتر کشورهای اسلامی به جنبش‌های بُنیادگرای دینی برخورد کرد که در

فرآورده‌های کار خود فراهم نماید؛ یعنی دولتی که می‌بایست با گسترش رادیکال دموکراسی مستقیم و ایجاد زمینه «تکامل آزادانه همگان» شرایط تبدیل خود به یک «غیر-دولت» و اداره امور توسط تولیدکنندگان بلاواسطه، توسط مردم، را فراهم آورد، به عکس پروسه تولید و بازتولید بوروکراسی و فساد را طی نمود و به هیولانی تبدیل گشت که با تمرکز همه قدرت در دست خود و با اتکاء بر وحشت و خفقان، بر مردم حکومت می‌کرد. به این ترتیب است که سوسیالیسم که بیان آزادی واقعی انسان است، مترادف با نظام دیکتاتوری می‌گردد.

لذا، جنبش چپ ایران زمانی قادر خواهد بود بحران کنونی را بطور قطعی پشت سر نهد و با آرایش نیرو و سازماندهی جدید تعرض دوباره خویش را علیه ستم و استبداد و بخاطر عدالت و آزادی با موفقیت آغاز نماید که تکلیف خود را با این «میراث»، با این سیستم و مقوله‌های مختلف آن به شکلی همه‌جانبه روشن کند. بدون گسست قطعی از این سیستم و مفاهیم و «اصول» و «احکام» آن نمیتوان گام جدی سازمان‌یافته‌ای به جلو برداشت. از این زاویه انتقاد، یعنی گسست از مارکسیسم روسی اولین گام اساسی در این راستا است که باید با بازبینی انتقادی اندیشه سوسیالیسم و بررسی دوباره وظایف پایه‌ای جنبش سوسیالیستی همراه گردد.

اندیشه سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی

آنچه سوسیالیسم مارکس را از اشکال مختلف سوسیالیسم متمایز می‌کند این است که:

این سوسیالیسم نه محصول اُتوپی و آرزوی طراحان آن است و نه بر اساس مصالح و منافع خاصی ابداع شده است. این پروژه اجتماعی استنتاجی است مبتنی بر تحلیل نظام اجتماعی سرمایه‌داری. مارکس با کشف بزرگ تاریخی خویش، یعنی آشکار ساختن شیوه عملکرد سرمایه‌داری و توضیح تناقضات درونی این سیستم، مرحله گذار یا مرحله تبدیل انقلابی جامعه تکامل یافته سرمایه‌داری به جامعه کمونیستی را نتیجه می‌گیرد. بر خلاف تحولات تاریخی گذشته که در تمام آنها تلاش برای تغییر و کاهش تناقضات همواره به استقرار شکل دیگری از استثمار منتهی شده و استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر ادامه یافته است، مارکس جهت تاریخی حرکت به سوی جامعه‌ای بدون استثمار و عاری از نابرابری‌های اجتماعی را نشان می‌دهد. مارکس تحقق این پروژه اجتماعی را بر روی یک زمینه مادی معین («ارتقاء عظیم نیروهای مولد و درجه بالای تکامل آن») و در یک پروسه طولانی پراتیک متنوع اجتماعی و طبقاتی (که در جریان آن «انسان و جامعه توأمان تغییر می‌یابند») و با گسست قطعی از مناسبات مالکیت ممکن می‌داند. اینکه جریان سیر مبارزه طبقاتی و اجتماعی نامبرده چگونه خواهد بود و چه اشکالی خواهد یافت و چه مراحل را طی خواهد نمود، در هر جا و هر زمان چگونه بروز خواهد کرد و تکامل خواهد یافت، همگی مسائلی است که تنها با توجه به شرایط مشخص تاریخی و اجتماعی و در روند مبارزه و فعالیت اجتماعی می‌توان بدان‌ها پاسخ داد. تلاش در جستجوی اینگونه پاسخ‌ها در گفتارهای صدوینجاه سال قبل مارکس و انگلس، چیزی جز ساختن یک سیستم و یک کلیت نظام یافته از مارکسیسم و دادن نقش پیامبرگونه به مارکس و ساختن مذهب و اسطوره و طریقت؛ یعنی چیزی جز ارائه معنایی متافیزیکی از مارکسیسم نیست.

مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی مانیفست حزب کمونیست در سال ۱۸۷۲، ضمن اشاره به اینکه شرایط و اوضاع از زمان نوشتن مانیفست (در سال ۱۸۴۷) قویاً تغییر کرده است، خاطر

ریشه‌های آن برنداشته بود که خود را با زمین لرزه دیگری با ابعادی به مراتب گسترده‌تر مواجه دید. وقایع شگرف اتحاد شوروی و اروپای شرقی نه فقط چپ ایران، که سرتاسر جهان معاصر را به لرزه درآورد. رشد سریع این وقایع تا حد فروپاشی «سوسیالیسم موجود» ضربه‌ای بزرگ بر ذهن و روحیه میلیون‌ها انسان آرمانخواه بود که این سیستم را مترادف سوسیالیسم می‌پنداشتند. تنها جهان سرمایه‌داری و نظریه‌پردازان بورژوازی نبودند که فروپاشی «سوسیالیسم موجود» و انحطاط جامعه شوروی، حزب کمونیست شوروی را نتیجه تئوری و عمل سوسیالیسم مارکسیستی تبلیغ می‌کردند و با آن مرگ قطعی مارکسیسم را اعلام می‌داشتند، بلکه به دنبال این دگرگونی‌ها بسیاری از شیفتگان آزادی و عدالت - از طرفداران تا مخالفان سوسیالیسم و مارکسیسم روسی - در باورها، پندارها و آرزوهای دیرین خود و همچنین در اندیشه‌ها و تئوری‌هایی که این چشم‌انداز را وعده می‌دادند تردید کردند. این تردید و ناباوری در عین حال بطور اجتناب‌ناپذیر در ناامیدی نسبت به تلاش‌های آتی و کند شدن روند شکل‌گیری و آرایش مجدد نیروها انعکاس یافت.

بدین ترتیب، جنبش چپ ایران قبل از رهائی از بحران اول و غلبه بر آن دستخوش بحران عمیق‌تر و فراتر از چارچوب ملی گردید. گرچه بحران‌ها در واقع خود، لحظه و مرحله‌ای از تکامل را تشکیل می‌دهند و جنبش جهانی کارگری و سوسیالیستی طی بیش از ۱۵۰ سال از حیات متشکل خویش، شکست‌ها و بحران‌های بزرگ و کوچک متعددی را از سر گذرانده است، ولی این بحران‌ها و شکست‌ها به تناسب عمق و شدت خود اولاً در هر حال همواره اثرات ترمز کننده و حتی فلج کننده به دنبال داشته است، و ثانیاً مهم‌تر از آن، خروج از بحران و پشت سر نهادن آن مستلزم بررسی و شناخت همه جانبه عوامل بحران و برطرف ساختن آن است.

آنچه بحران کنونی را از بحران‌های گذشته (چه در مقیاس ملی و چه در مقیاس جهانی) متمایز می‌سازد، این است که بحران کنونی تنها ناشی از سیاست‌ها و برداشت‌های نادرست و یا عملکردها و برنامه‌ریزی‌ها نیست. این بحران، بحران هویت، بحران در معنا و مفهوم چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم است: بحران در مجموع نظام فکری و سیستم عملکردی است که به نام چپ و سوسیالیسم رواج داشته و اعمال می‌شده است، این بحران همچنین در ارتباط با شرایط جدیدی است که رشد سرمایه‌داری عظیم تکنولوژیک به وجود آورده و ما را در برابر مسائل و پرسش‌های ناشناخته و پیچیده‌ای قرار میدهد که نمیتوان با اتکاء به «احکام» و تئوری‌های تا کنونی به آنها پاسخ داد.

بیش از هفتاد سال، سوسیالیسم و مارکسیسم، به استثناء گرایش‌های غیر مسلط یا اختلافات و مشاجرات میان چین و شوروی، بطور عمده مترادف با سیستمی بوده است که در شوروی حاکم بوده یا توسط آن تفسیر و تبلیغ می‌شد. این سیستم توضیح دهنده و الهام بخش تاکتیک‌ها، استراتژی‌ها، تئوری‌ها و مبانی فکری بشمار می‌رفت، همه چیز در این سیستم از قبل تعیین و تعریف شده بود: فلسفه مارکسیستی، اقتصاد و سیاست مارکسیستی، انقلاب، حزب طبقه کارگر و مناسبات درونی آن، دموکراسی، سوسیالیسم و بسیاری احکام و اصول راهنما.

حزب کمونیست که می‌بایستی به مثابه جنبش سازمان یافته طبقه کارگر، وسیله‌ای در خدمت رهائی این طبقه و آزادی واقعی انسان‌ها باشد، خود به عامل بازدارنده رشد آزادانه و فعال این طبقه و به ابزاری برای سیطره بر زحمتکشان و به عنوان توجیه‌گر دیکتاتوری و استبداد حاکم بر آن تبدیل می‌شد. دولت سوسیالیستی یا دولت «دوران گذار» که طبق استنتاجات مارکس می‌بایستی پروسه الغاء تدریجی خود را طی کند و آغازگر زوال خود باشد و بر این اساس به تدریج شرایط سلطه تولیدکنندگان را بر روند تولید و

کار، بهبود شرایط کار، ممنوع ساختن کار کودکان، حقوق و بیمه‌های اجتماعی، دستیابی به حقوق سندیکائی، حقوق زنان و بالاخره دموکراسی و آزادی‌های سیاسی قرن اخیر در جوامع سرمایه‌داری، مرهون مبارزات خستگی ناپذیر جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و احزاب کارگری در این کشورها است. در آینده نیز هیچگونه دگرگونی و دستاورد بزرگی بدون شرکت سازمان یافته این جنبش قابل تصور نخواهد بود.

امروز جهان ما در آتش فقر و اجحاف و ستم، جنگ و ویرانی محیط زیست و بی‌عدالتی‌های گسترده اجتماعی می‌سوزد. کودکان، زنان، زحمتکشان کشورهای مختلف قربانی اشکال گوناگون این بی‌عدالتی و جنگ و زور و ستم‌اند. کشور ما با حاکمیت جمهوری اسلامی در معرض نابودی است. جمهوری اسلامی علاوه بر استقرار استبداد و خفقان و بستن همه راه‌های رشد و شکوفائی جامعه، با ورشکستگی اقتصادی کشور و تباهی و غارت ثروت‌های آن نه تنها زحمتکشان جامعه، بلکه همچنین اقشار بزرگ میانی را به فقر و تهیدستی کشانده است.

در چنین شرایطی، گر چه سرخوردگی‌ها و تردیدهای ناشی از شکست - چه در ایران و چه در مناطق دیگر- همچنان تا حدی وجود دارد و هنوز چشم‌انداز روشنی در برابر مردم گشوده نیست، اما مقاومت‌های مردم به اقتضای ستم و فشار فزاینده، به مثابه عکس‌العمل طبیعی و منطقی، همانطور که شاهد آنیم، هر روز بیشتر شکل می‌گیرد و دیر یا زود به صورت اشکال مختلف مبارزه گسترش می‌یابد.

به این ترتیب، جنبش چپ ایران اگر تا کنون به دلیل بحران با اتکاء به سیستم اندیشه و عمل گذشته نمی‌توانست وارد میدان کارزار شود، امروز با توجه به نگرشی که در بالا اشاره گردید و افق‌هایی که این نگرش در برابر ما باز می‌کند و به حکم وظیفه تاریخی و اجتماعی خود به مثابه نیروی مؤثر و ضروری تحولات رادیکال در ایران و بخشی از جنبش جهانی سوسیالیستی باید تلاش جمعی برای پاسخ گفتن به نیازهای مبارزه جاری و تأثیر گذاری بر روند تحولات آتی در ایران را آغاز کند و گام‌های جدی و عملی لازم را برای سازماندهی نیروی خود و حضور سازمانیافته در جنبش سیاسی ایران بردارد. برای این منظور مبنای توافق را باید کلی‌ترین نکات سیاسی و نظری قرارداد که در مرحله کنونی و شرایط واقعی امروز امکان پذیر است.

بنظر ما نکات زیر میتوانند پایه چنین توافقی باشند:

- ۱- تعریف چپ و جنبش سوسیالیستی بر اساس گسست از تفکر چپ سنتی و سوسیالیسم استبدادی و بر پایه درک جنبش سوسیالیستی به مثابه جنبش اجتماعی.
- ۲- جنبش سوسیالیستی در یک حزب سوسیالیستی چپ خلاصه نمی‌شود، بلکه مجموعه‌ای است از اشکال گوناگون فعالیت‌های جمعی و حرکت‌های مشارکتی توده‌های مردم که هدف اصلی‌شان تأمین خواسته‌های مشترک، کنترل قدرت و ارگان‌های آن و دخالت در پروسه تحولات اجتماعی است. این جنبش، جنبشی ضد قدرت و مستقل از احزاب و گروه‌های سیاسی است.
- ۳- سازمان یا حزب سوسیالیستی وظیفه دارد با تمام امکانات به این جنبش اجتماعی در اشکال و مضامین گوناگون آن دامن زند. حزب سوسیالیستی چپ نمی‌تواند خود را جایگزین این جنبش و به جای آن عمل کند. حزب سوسیالیستی چپ به عنوان بخش مهمی از این جنبش، به عنوان تشکل سیاسی این جنبش و نماینده منافع عمومی و مشترک آن ضمن یاری رساندن به هماهنگی فعالیت‌های مختلف جنبش اجتماعی و پاسداری و تعمیق دستاوردهای آن، برای دخالت مؤثر در صحنه

نشان می‌سازند که اجزاء عملی اصول مانیفست همانطور که در خود مانیفست ذکر شده، «همیشه و هر جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و بهمین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچوجه اهمیت مطلق نمیتوان قائل شد». امروز با توجه به تغییرات شگرفی که در جامعه سرمایه‌داری و جامعه جهانی، طی صدسال اخیر روی داده است، الهام بخش، تنها میتواند روش دیالکتیکی مارکس در ارزیابی پدیده‌ها و تحلیل و استنتاجات علمی مارکس از روابط تولیدی سرمایه‌داری، پروژه سوسیالیستی ناشی از این تحلیل و روح انقلابی تحلیل مارکس باشد. جنبش کارگری و سوسیالیستی بجای جستجوی پاسخ مسائل امروز در گفتار مارکس و انگلس، باید خود با تحلیل از تازه‌ترین نموده‌های سرمایه‌داری، با بررسی تحولات جدید در ساختار سرمایه‌داری، با بررسی و شناخت تغییرات در طبقه کارگر (با توجه به تأثیر و نقش تکنولوژی مدرن) ... تفکر انتقادی مارکس را بسط و گسترش دهد.

موضوع سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی مبارزه برای آزادی جهان و دگرگونی مناسبات استثماری است. اما، این دگرگونی فقط به اتکاء و از طریق مبارزه مستقیم خود طبقات استثمار شونده، از طریق جنبش اجتماعی آنان و ابزار و اشکال متنوع مبارزه این جنبش تحقق می‌یابد. حزب، سندیکا، کانون‌های مختلف صنفی و حرفه‌ای و انواع دیگری از حرکت‌ها و ابتکارهای مشارکتی مستقل و ضد قدرت در سطح شهرها، مناطق، محله‌ها و در بخش‌های مختلف حیات جامعه، مجموعه‌ای است که جنبش سوسیالیستی هم به آن دامن می‌زند و هم خود در جریان آن و از درون آن شکل می‌گیرد. به سخن دیگر، جنبش سوسیالیستی در واقع همان جنبش مشارکتی و اجتماعی توده‌ها است که به اشکال مختلف در دگرگونی‌های اجتماعی و در تغییر روابط موجود شرکت می‌کند و به صورت نهادهای دموکراتیک و جمعیت‌های گوناگون (برای تحقق خواست‌ها، حقوق و پروژه‌های معین اجتماعی) نوعی تقسیم قدرت در جامعه را متحقق می‌سازد و ارگان‌های قدرت را کنترل می‌کند.

به اعتقاد من چپ ایران با گسست از مارکسیسم روسی و ساختارهای حزبی بوروکراتیک آن، فعالیت خود را باید بر اساس چنین نگرشی و در راستای چنین دورنمایی تعریف کند و سازمان دهد.

امروز با توجه به زمینه‌ها و امکانات مادی و ذهنی خروج از بحران، جنبش چپ باید برای حضور گسترده و سازمان‌یافته خود در جنبش سیاسی ایران گام‌های جدی و عملی لازم را بردارد. شکست انقلاب ایران و شرایط به وجود آمده در سال‌های پس از انقلاب بهمن، فروپاشی «سوسیالیسم موجود» و تعرض عمومی سرمایه‌داری به دنبال این فروپاشی، آفت مبارزه در مقیاس جهانی در مقایسه با دهه‌های ۷۰-۶۰ بطور طبیعی و اجتناب ناپذیر چپ ایران را به تشدت نظری و سیاسی، به موضعی دفاعی و غیر فعال و نوعی وقفه در فعالیت دچار ساخت. با همه اینها، نمیتوان نادیده گرفت که: (۱) چپ ایران علیرغم انحرافات و ناکامی‌ها و نفوذ نقطه‌نظرهای غیردموکراتیک در آن، پرچمدار پیگیر مبارزه علیه استبداد و به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی بوده است. مبارزان چپ با انگیزه باور به آرمان‌های ترقی‌خواهانه همواره بطور خستگی ناپذیر به خاطر رهایی و بهروزی زحمتکشان تلاش کرده و در این راه قربانی‌های بیشمار داده‌اند. (۲) با وجود حاکمیت «سوسیالیسم موجود»، در بخشی از جهان و تأثیرات منفی آن بر بخش‌هایی از جنبش کارگری در خارج از مرزهای «اردوگاه سوسیالیستی»، جنبش کارگری سوسیالیستی طی ۱۵۰ سال تاریخ مبارزه متشکل خود همواره نیروی اصلی مبارزه علیه اجحاف سرمایه‌داری، به خاطر بهبود شرایط زندگی، برای صلح، آزادی، دموکراسی و عدالت بوده و به پاس همین مبارزه پیگیر توانسته به دستاوردهای بزرگی در تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نائل آید: کاهش ساعات

مضمون بلافاصله اجتماعی برنامه

مبارزه برای آزادی‌های اساسی و دموکراسی مضمون اجتماعی و مسأله مرکزی برنامه و فعالیت جنبش چپ در ایران را تشکیل میدهد. این مبارزه و وظیفه اجتماعی-سیاسی مرکزی هم از شرایط کنونی ایران و هم از هویت جنبش سوسیالیستی چپ برمیخیزد. سوسیالیسم همانگونه که اشاره رفت، عبارت است از آزادی و رهائی واقعی انسان، رهائی از هر گونه سلطه و نیروی که در اشکال مختلف بر او حکم میرانند. سوسیالیسم، رادیکال‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل دموکراسی است و در نتیجه مبارزه برای دموکراسی و آزادی هویت جنبش سوسیالیستی بطور عام و جنبش سوسیالیستی ایران، بطور خاص است. رشد جنبش سوسیالیستی و موفقیت تلاش‌های آن برای مشارکت فعال عاملین اجتماعی در پروسه دگرگونی‌ها مستلزم یافتن و تعمیق مداوم دموکراسی است. جنبش اجتماعی سوسیالیستی در عین حال شرط نهادی شدن دموکراسی و ضامن حفظ و استمرار آن است. بهمین جهت، جنبش سوسیالیستی و حزب سوسیالیستی چپ مبارزه پیگیر برای آزادی‌های اساسی و دموکراسی در وسیع‌ترین ابعاد آن را وظیفه مرکزی خود میدانند. این برداشت از دموکراسی همانطور که اشاره شد، فرای برداشت‌های رایج از آن، یعنی فرای اشکال غیر مستقیم و پارلمانی، هدف جنبش اجتماعی سوسیالیستی است. چنین دموکراسی، به معنای دموکراتیزه کردن رادیکال و مداوم جامعه، به معنای رشد و گسترش جنبش‌های متنوع اجتماعی و مشارکتی و مداخله مستقیم آنها در پروسه تغییرات اجتماعی، یعنی به معنای ایجاد فضاها و ابزارهای اجتماعی شرکت مستقیم و فعالانه مردم در حیات جامعه است.

جنبش سوسیالیستی از طریق مبارزه برای پی بردن این خواست و در جریان تحقق آن، هم به مسائل بلاواسطه امروز پاسخ میدهد و هم عناصر یک جامعه مدنی آینده را فراهم میسازد. هم از منافع و هدف‌های فوری کارگران و زحمتکشان و دیگر محرومان جامعه دفاع میکند و هم زمینه امکان پرورش نیروهای جدید مدافع دموکراسی و استمرار آن را فراهم میسازد. مبارزه برای دموکراسی در عین حال، ضرورت این لحظه از تاریخ کشورمان را تجلی می‌بخشد و مسأله گرهی هرگونه تغییر و تحول آینده بشمار می‌رود. در این معنا، جمهوری اسلامی ولایت فقیه مانع اصلی هرگونه آزادی، مانع هر گونه پیشرفت و تحول اجتماعی است. بنابراین، شرط باز شدن آفق تازه‌ای در برابر جامعه و مردم، شرط فراهم آمدن امکانات رشد و ترقی اجتماعی و پیشبرد و تعمیق دموکراسی و آزادی‌های اساسی، مبارزه برای برداشتن همین مانع اصلی است.

رشد جنبش سوسیالیستی و فعالیت‌های مستقل اجتماعی و مشارکتی برای دخالت مردم در روند تغییر و تحولات اجتماعی نیازمند شرایط مساعد سیاسی، یعنی پیش از هر چیز شرایط سیاسی دموکراتیک است. در شرایطی که حساسیت حاکمیت اسلامی قبل از هر چیز متوجه آپوزیسیون متشکل سیاسی است، دامن زدن به دیگر اشکال مقاومت و حرکت‌های اجتماعی، کمک به شکل‌گیری حرکت‌های مستقل، هسته‌های مقاومت متنوع، ابتکارات جمعی در سطح مناطق، محله‌ها و شهرها هم امکان‌پذیر است و هم زمینه رشد دیگر اشکال جنبش‌های مقاومت اجتماعی را فراهم می‌سازد.

همانطور که در شماره پیش یادآوری شد، این نوشته توسط نگارنده به مجمعی که از هواداران جنبش سوسیالیستی تشکیل گردیده بود، ارائه شد. نوشته حاضر همراه با دیگر نوشته‌هایی که توسط رفقای دیگر تهیه شده بودند، در دستور کار قرار گرفت و پس از بحث و بررسی همه طرح‌ها، سرانجام «بیانیه شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» بر اساس محتوی طرح‌های ارائه شده تدوین گشت و به تصویب رسید.

سیاسی، برای تحول عمومی در جامعه و هدایت رادیکال روند دگرگونی‌ها، مبارزه می‌کند.

۴- حزب سوسیالیستی چپ ایران با نقد مناسبات سرمایه‌داری میکوشد بی‌عدالتی‌های این نظام و عوارض گوناگون آنرا چه در ایران و چه در خارج از ایران نشان دهد و با آنها مبارزه کند.

۵- مبنای تشکیل سازمان یا حزب سوسیالیستی چپ نه وحدت ایدئولوژیک و تئوریک - به گونه‌ای که در احزاب ایدئولوژیک و سازمان‌های سنتی چپ رایج است- بلکه توافق در دنبال کردن اهداف اجتماعی و سیاسی مشترکاً تعریف شده یا به بیان دیگر، توافق بر روی برنامه سیاسی است، مبنای روابط درونی این سازمان، دموکراسی، آزادی نظر، حق گرایش فکری-سیاسی و رعایت و تضمین آن است.

۶- در گذشته وابستگی به قطب‌های جهانی (شوری، چین و ...) از یکسو، و دنباله‌روی از سایر نیروهای سیاسی از سوی دیگر، از عواملی بوده‌اند که استقلال چپ را خدشه دار می‌ساختند. گرچه امروز عامل اول دیگر موجود نیست، ولی خطر دوم کماکان بالقوه وجود دارد. بنابراین، مقوله استقلال چپ در ایران، امروز در استقلال از سایر نیروهای سیاسی و اجتماعی و در حفظ هویت خود و ایده‌آل‌های سوسیالیستی تجلی می‌یابد.

مفهوم عمومی برنامه سیاسی

تدوین برنامه سیاسی و تعیین وظایف سازمان چپ سوسیالیستی باید در زمان تشکیل سازمان با توجه به امکانات آن و اوضاع و احوال موجود انجام گیرد. این برنامه در جریان تغییر و تحولات اجتماعی مداوم تغییر می‌یابد. این برنامه بدون شک نمی‌تواند از نوع برنامه‌های قالبی و تخیلی گذشته باشد که در آن با ردیف کردن کلیات و آرزوها، با اظهار نظر درباره همه چیز و پیرامون کلیه عرصه‌های زندگی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی برای آنها «راه حل» ارائه میشود. راه حل‌های مشخص در هر زمینه تنها می‌تواند از درون پژوهش‌ها، استنتاجات و اظهارنظرهای کارشناسانه و با همکاری و مشارکت صاحب‌نظران در راستای هدف‌های سیاسی حزب و جنبش سوسیالیستی، یعنی در جهت منافع زحمتکشان و رشد و ترقی جامعه ارائه شود. برنامه باید انعکاس آمیختگی هدف‌های فوری و دراز مدت و در عین حال انعطاف‌پذیر و قابل تغییر باشد. حزب و جنبش سوسیالیستی، همانگونه که بطور رادیکال در پراتیک اجتماعی تغییر ساختارها و مناسبات موجود شرکت میکند، به همان ترتیب نیز بطور رادیکال و مستمر خود و در پراتیک سیاسی-اجتماعی خود را نقد و تصحیح میکند و در نتیجه تغییر میدهد. نباید فراموش کرد که در کنار مبارزه برای تغییر مناسبات و نظام موجود، تلاش برای حفظ و تقویت این نظام (از طریق اصلاحات در آن) نیز جریان دارد. در نتیجه تقابل این دو ضرورت تاریخی متضاد، ما همواره با تحول و تغییر شرایط روبرو هستیم و بنابراین باید همواره با بررسی شرایط تغییر یافته به نقد، اصلاح و تغییر برنامه به پردازیم.

ویژگی اساسی برنامه، همیشه و در هر حال، پاسخگویی به نیازها و مطالبات واقعی و روزمره مردم است. جنبش چپ تنها از طریق مبارزه برای تحقق این مطالبات روزمره می‌تواند به یک نیروی اجتماعی مؤثر در جامعه تبدیل شود و به اتکاء به آن اصلاحات رادیکال و تحولات ساختاری را به پیش برد.

سگ زرد برادر ...

از چند حال خارج نیست. یا خاتمی مُقابل نظام می‌ایستد و بنا به رأی ۲۰ میلیونی مردُم راهی دیگر برمی‌گزیند که راهی جُز انحلال کامل جمهوری اسلامی نمی‌تواند باشد. در این صورت پیش از آنکه او در این امر موفق شود، او را خواهند کشت و یا مجبور به «استعفاء» خواهند نمود و یا آنکه از کار برکنارش خواهند ساخت، یعنی همان بلاتی را بر سرش می‌آورند که بر سر بنی‌صدر آوردند. و یا آنکه خاتمی نیز مانند رفسنجانی به نعل و به میخ خواهد زد تا خود را حفظ کند، در نتیجه وضعیت تغییر نخواهد کرد و سیاست سرکوب ادامه خواهد یافت.

خاتمی نمی‌تواند خارج از عملکردهای نظام جمهوری اسلامی عمل کند. او اگر شهامت داشته باشد، تنها می‌تواند تناقضات این نظام را برملا کرده و مردُم را علیه آن در همه سطوح بشوراند. اما این کار از خاتمی بر نمی‌آید.

خاتمی اعلام «عصر جدید» نیست، بلکه آغاز مرحله‌ای است که تکرار آن در حاکمیت رفسنجانی تجربه شده است. تنها نکته اساسی در انتخابات ریاست جمهوری مسئله مردُم بود. مردُم نشان دادند که از وضعیت موجود ناراضی و خواهان تغییر آن هستند. حال این وظیفه اپوزیسیون است که شرایطی ایجاد کند تا بالائی‌ها نتوانند به سلطه خود ادامه دهند. «اپوزیسیون» نباید با هورا و قال و قیل و شغف از کار مردُم وظیفه خود را فراموش کند. اکنون اپوزیسیون میدانند که مردُم رژیم را نمی‌خواهند و در مردُم ظرفیت مقاومت وجود دارد. آیا در صفوف اپوزیسیون نیز چنین وضعیتی موجود است؟

اگر اپوزیسیون به خاتمی دل به بندد و لاجوردی‌ها را فراموش کند و سرنوشت خفت‌بار رفسنجانی‌ها را از یاد برد، آنگاه باید روزانه بخود بگوید: «سگ زرد برادر شغال است».

چپ و قدرت ...

از این طریق بورژوازی در این توده‌ی از نظر جایگاه اجتماعی در جامعه‌ی نو هنوز سیال و در حال شدن، هم روحیه‌ی مبارزه‌جویی را برمی‌انگیزد، هم آن را با ایده‌های نو و مَترقی بورژوازی آشنا می‌ساخت و آنها را به ایده‌ها و افکار نو «آلوده» می‌کرد و هم به آن شکل می‌داد و تا حدی که به آن نیاز داشت آن را مُتشکل می‌ساخت.

بدینسان آگاهی‌های اولیه‌ی اجتماعی و سیاسی در توده‌های فرودست و مُتشکل ساختن آنها را بورژوازی انقلابی در مُبارزه برای برانداختن مُناسبات فئودالی و حاکمیت اشرافیت سُنّتی انجام داد. ولی به محض آن که پیروزی بر فئودال‌های جامعه‌ی کهن حاصل شد و آزادی رقابت و تجارت تأمین شد و مسندهای قدرت از کف آنها خارج گردید، یعنی لیبرالیسم اقتصادی بر جامعه حاکم گردید، تب آزادیخواهی بورژوازی نیز فروکش کرد و بورژوازی اکنون همان توده‌هایی را که در مُبارزه با دُشمنان خود بسیج کرده بود به سُکوت و آرامش فرامی‌خواند و آنها را در صورت سرپیچی به سرکوب تهدید می‌کرد. ولی بورژوازی دیگر نمی‌توانست غولی را که خود از شیشه برون آورده بود، دوباره داخل شیشه کرده در آن محبوس نماید.

بسیاری، شاید دُرُست‌تر باشد اگر بگوئیم که اکثریت قریب به اتفاق، به اشتباه گمان دارند که بورژوازی آن طبقه‌ی تاریخی است که حامل دِمُکراسی در جامعه‌ی مُدرن بوده است و دِمُکراسی با رُشد و تکامل بورژوازی انکشاف یافته است. چنین برداشتی از واقعیت بسیار بدور است.

چنانکه می‌دانیم ساختار اجتماعی جامعه‌ی فئودالی بر مبنای رسته‌ها، سه رسته، سازمان یافته بود. فرد، عضوی از کشور State نبود، بلکه عضوی بود از رسته‌ای با حقوق و وظایف مُعیّن و

آنها آنقدر امکان داشتند که از عواقب کار خود نترسند، زیرا خاتمی را نیز جُزئی از سیستم حکومتی میدانستند. سید خاتمی از صافی شورای نگهبان گذشته بود، پس در شهرها هم میشد به عنوان اعتراض به آنچه که وجود دارد و نظام جمهوری اسلامی نامیده میشود، به کسی رأی داد که ظاهراً با رهبر و دار و دسته‌اش ارتباط ندارد. در این بخش شهروندان ایران امیدوار بودند تا شاید بتوانند با آرا خود بندهای مُحکم سپاه و بسیج و انصارالله و ... را سُست کنند.

از جانب دیگر رقابت میان جناح‌های «فاشیسم مذهبی در حال اضمحلال» شرایط خاصی ایجاد کرده بود. فراکسیون رفسنجانی نمی‌خواست همه سنگ‌های مُساعد و مشاغل پُر سود را به رُقباً بسپارد. ناگهان کسانی که سال‌های سال سرکوب و اعدام دگراندیشان را تحمّل و تصدیق میکردند، طرفدار «انتخابات آزاد» و مُخالف تعویض صندوق‌های آرا شدند. آنان از عاقبت خویش هراس داشتند و می‌دانستند که با پیروزی ناطق نوری، بر آنان آن خواهد رفت که بر همه گروه‌های اپوزیسیون رفت. پس مواضع رفسنجانی و شرکا نه از «حُب علی، بلکه از بُغض معاویه» بود. در این جدال فراکسیون‌های مافیائی، مرد ناشناخته‌ای رئیس جمهور می‌شود با این امید که رفسنجانی و شرکا بتوانند به آسانی او را کنترل کنند.

اما همیشه میان هدف و خواسته‌های حُکومتیان و تمایل مردُم اختلافی عظیم وجود دارد. مردُم نه از موضع و منافع رفسنجانی و گروه کارگزاران، بلکه به امید سُست شدن بندهای نظام جمهوری اسلامی به سید محمد خاتمی رأی دادند. اگر چه سید محمد خاتمی نمی‌تواند این بندها را سُست کند، لیکن در مُقابل او کسی جُز ناطق نوری نبود. این فاجعه تاریخ است که جامعه و مردُمی برای نجات خود باید کسی را انتخاب کنند که می‌دانند گرهی از کار فروخته‌شان نخواهد گشود.

عوامل انتخاب خاتمی بسیار پیچیده است. بخشی از حُکومتگران نمی‌خواستند از صحنه سیاست خارج شوند و در نتیجه از او پُشتیبانی کردند. بخش وسیعی از مردُم و عمدتاً زنان و جوانان «دل به دریا زدند» تا ناطق نوری و جناح اکثریت مجلس، حوزه علمیه قم، ولایت فقیه و سپاه قدرت سیاسی خود را بی‌حد و حصر نکنند. شاید بتوان گفت که این اتحاد، اتحادی نامقدس بود. اما نمی‌توان ارزش گرانقدر مردُم، آنهم عمدتاً مردُم غیر سیاسی جامعه را ناچیز شمرد. جُدا از حُکومتگران جناح رفسنجانی و بدون آگاهی به کم و کیف برنامه اینان، همانطور که نوشتیم، آرا مردُم، آرائی اعتراضی بود در جامعه‌ای که احزاب و نهادهای دموکراتیک موجود نیست و در آن سرکوب همه‌جانبه فاشیستی حُکفرماست، این «حادثه» مَهیمی است. اتحاد مردُم با بخشی از حُکومتگران فاسد و سرکوبگر به امید آنکه فشار روزانه زندگی نقصان یابد.

در این میان شغف و شادی بخش‌هایی از اپوزیسیون حیرت‌آور است. آنان انتخاب آدم دینگرانی چون سید خاتمی را که خواهان جُدائی دین و دولت از هم نیست، به حساب پیروزی اپوزیسیون و خیزش مردُم می‌گیرند. این نیروها در گذشته نزدیک در هنگام انتخاب رفسنجانی به ریاست جمهوری نیز چنین حسابی باز کردند و پس از مُدتی مغبون شدند. عدم درک مکانیسم‌های رژیم فاشیستی مذهبی در ایران یکی از گرفتاری‌های بخش وسیعی از اپوزیسیون است که چون غریقی برای نجات خویش از چنگال سردرگمی دست به هر خار و خاشاک بند می‌کند، بجای اینکه در جهت تغییر شرایط موجود بخود بپردازد و برنامه ارائه دهد و به مُبارزات اساسی دست زند.

حال ببینیم که خاتمی چه میتواند بکند که پیش‌کسوتش رفسنجانی قادر به انجام آن نبود؟

مُشخص. وابستگی به رسته‌ای، از طریق ولادت یا از طریق حرفه مُشخص می‌شود. رسته‌ی اول تشکیل می‌یافت از اشرافیتِ درباری، که در رأس آن شاه قرار داشت، و اشرافیتِ کلیسا، رسته‌ی دوم را فنودال‌ها تشکیل می‌دادند و مابقی خلق الناس به رسته‌ی سوم تعلق داشتند. در درون این رسته‌ها البته تقسیم بندی‌های خردتری وجود داشت. زمین، که وسیله‌ی اساسی تولید در این جامعه بود، به رسته‌های اول و دوم تعلق داشت. پس طبیعتاً این دو رسته بودند که از امتیازات اساسی اقتصادی و اجتماعی برخوردار بودند. بورژوازی به رسته‌ی سوم تعلق داشت. بنابراین، در جریان مبارزه‌ی رسته‌ی سوم با دو رسته‌ی فرادست در جامعه‌ی فنودالی، بورژوازی در کنار خُرده بورژوازی شهر و ده، دهقانان، پیشه‌وران، صنعتگران، کارگران و ... قرار داشت. در این دوران تمامی این رسته برای رهایی از محدودیت‌های اقتصادی و ستم سیاسی-اجتماعی دو رسته‌ی دیگر مُبارزه می‌کرد.

بورژوازی، در همین جامعه‌ی فنودالی، توانسته بود خود را به مقدار زیادی از زیر فشارهای اقتصادی دو رسته‌ی دیگر رها سازد و در دهه‌های پیش از پایان حیات جامعه‌ی فنودالی با وابسته کردن اشرافیت، از طریق دادن وام به آنها و حتا به دربار، به امتیازات سیاسی نیز دست یازد. ولی ساختار اقتصادی و سیاسی جامعه هنوز مانعی بود بر سر راه انکشاف بیشتر و سریع شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. بنابراین، بورژوازی تنها الغای آن مقررات و امتیازاتی را می‌خواست که برای رُشدش دست و پا گیر بود. در حالیکه سایر لایه‌های رسته‌ی سوم از هر لحاظ زیر فشار نظام فنودالی قرار داشتند، هم از لحاظ اقتصادی، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ اجتماعی. ایدئولوگ‌ها و نظریه پردازان بورژوازی، با نظام سلطنتی به عنوان شکل سیاسی نظام اجتماعی مُخالفتی نداشتند. آنان حتا با وجود امتیازات اجتماعی نیز مُخالف نبودند. بلکه فقط لغو امتیازات و ترتیباتِ فنودالی را مُطالبه می‌کردند. مارکس در «هجدهم برومر لونی بناپارت» این وضع را بدینگونه توصیف می‌کند: «... کامیل دومون، دانتون، روبسییر، سن ژوست، ناپلئون، هم قهرمانان و هم احزاب و توده‌های دوران انقلاب اول فرانسه با جامعه‌ی رومی و با عبارات رومی وظیفه‌ی زمان خویش یعنی رهایی از قید و بندها و استقرار جامعه‌ی نوین بورژوازی را انجام می‌دادند. چهار تن اول ارکان فنودالیسم را در هم کوفتند و سرهای فنودال‌ها را که بر زمین این نظام روئیده بود درو کردند. دیگری در داخل فرانسه شرایطی ایجاد کرد که رقابت آزاد و بهره برداری از مالکیت ارضی کوچک و استفاده از نیروهای مَولد صنعتی از بند رسته‌ی ملت فقط در پرتو آن شرایط مُسر گردید. در حُدودی که لازم بود برای جامعه‌ی بورژوازی فرانسه محیطی در قاره‌ی اروپا ایجاد گردد که با مُقتضیاتِ زمان وفق دهد، تشکیلاتِ فنودالی را در همه جا برانداخت. ولی همینکه صورتبندی اجتماعی جدید مُستقر گردید، تمام موجوداتِ عظیم‌الجثه‌ی عهد عتیق و به همراه آنان تمام روم باستان احیا شده، یعنی بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پولیکورها، تریبون‌ها، سناتورها و خود سزار از صحنه ناپدید شدند. جامعه‌ی بورژوازی با هوشیاری واقع‌بینانه‌ی خود مُترجمین حقیقی خویش را در وجود سی‌ها (اقتصاددان فرانسوی)، کوزنها (فیلسوف ایدئالیست فرانسوی)، روآیه کولارها (فیلسوف و رُجل فرانسوی هوادار سلطنت مشروطه)، بنیامین کنستانها (رُجل سیاسی بورژوا-لیبرال) و گیزوها (رُجل سیاسی فرانسه مُدافع بورژوازی بزرگ مالی)، ایجاد کرد. سرداران واقعی این جامعه در پشت میز بُنگاه‌های تجارتی و مالی جا داشتند ... یک قرن پیش از آن، در مرحله‌ی دیگری از تکامل، کرامول و مردُم انگلستان نیز زبان و شوق و شور و پندارهایی را که از تورات به عاریت گرفته بودند به کار می‌بردند، ولی همین که هدف واقعی بدست آمد و تحول بورژوازی جامعه‌ی انگلستان انجام یافت، لوک (فیلسوف مُبرز انگلیس و اقتصاددان)

جایگزین حقیق نبی شد». (نقل از «هجدهم برومر لونی بناپارت») ترجمه‌ی پورهرمان

با پیروزی انقلاب بورژوا-دموکراتیک در فرانسه و استقرار جامعه‌ی بورژوازی، تجزیه‌ی رسته‌ی سوم به اجزاء آن نیز آغاز می‌شود. بورژوازی در یک طرف و دهقانان، خُرده بورژوازی، کارگران و دیگر قشرها در طرف دیگر. مُبارزه برای گسترش آزادی، دموکراسی و حقوق دموکراتیک در جامعه‌ی بورژوازی است که بطور واقعی آغاز می‌گردد.

جُمهوری اول پس از انقلاب کبیر به سُرعت به امپراتوری ناپلئون مُنتهی می‌شود و امپراتوری ناپلئون به احیای نظام سلطنتی و بازگشت لونی هجدهم به سلطنت و الی آخر. در تمام این دوران، یعنی تقریباً بیش از سه چهارم از قرن نوزدهم از نظام مردم سالاری در شکل امروزی آن در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری نه تنها در فرانسه که حتا در انگلستان نیز خبری نیست. تازه در دوران‌های کوتاهی نیز که در پی شورش‌ها، قیام‌ها یا انقلاب‌ها، به اصطلاح حُکومت مردُم مُستقر می‌گردد فقط بخش کوچکی از جمعیت از حق شرکت در تعیین سرنوشت جامعه برخوردار است. یکی از خطاهای تفکر متافیزیکی این است که نتیجه‌ی پروسه‌ها را بجای آغاز آن می‌گیرد. شخصی با این طرز تفکر، فرهنگ دموکراسی، یعنی چگونگی رفتار و برخورد آدمیان با یکدیگر و وجود نهادهای اجتماعی و مردُمی در این جوامع و درجه‌ی رُشد و نقش آنها در زندگی اجتماعی را در مقطع زمانی کنونی نه به عنوان نتیجه‌ی یک پروسه رُشد و تکامل، بلکه اساساً به عنوان پیش شرطی لازم و ضروری برای پدید آمدن و استقرار دموکراسی در هر جامعه‌ی می‌انگارد. به این دلیل است که اغلب در بحث علل استقرار نیافتن دموکراسی در ایران فقدان فرهنگ دموکراسی را به عنوان علت اصلی ذکر می‌نمایند. در تصور آنها دموکراسی در کشورهای پیشرفته توانست استقرار یابد زیرا مردُم این سرزمین‌ها به پیش شرط دموکراسی یعنی فرهنگ دموکراسی مُسلح بودند. آنان مردُمانی را که در سراسر قرن نوزدهم در کشورهای پیشرفته‌ی اروپائی و آمریکائی زندگی می‌کردند از همان نوع مردُمانی می‌انگارند که امروزه در این سرزمین‌ها زندگی می‌کنند. البته این متافیزیسیسم‌ها خود را با این پارادکس رو در رو می‌یابند که اگر وجود فرهنگ دموکراسی پیش شرطی لازم و ضروری برای پدیدآمدن و استقرار دموکراسی در جامعه‌ای است، پس این پیش شرط باید در جامعه‌ای با نظامی غیر دموکراسی یعنی نظامی استبدادی بوجود آید. به عبارتی دیگر فرهنگ دموکراسی بایستی محصول جامعه‌ی استبدادی باشد. اگر اینطور می‌بود نخست آنکه مردُم ما می‌بایستی یکی از عالی‌ترین فرهنگ‌های دموکراسی را داشته باشند! زیرا بحمدالله از نظر برخوردار بودن از نعمات نظام استبدادی کمبودی نداشته‌ایم. دیگر اینکه در درازای زمان با داشتن استبداد آسیانی یکی از مُستبدترین استبدادها را داشته‌ایم و سوم اینکه معلول، فرهنگ دموکراسی، بایستی بر علت، شرایط مادی وجود دموکراسی، مُقدم باشد! تصور وجود فرهنگ دموکراسی مقدم بر وجود خود دموکراسی، بدان ماند که مثلاً وجود فرهنگ جامعه‌ی صنعتی را پیش از بوجود آمدن صنایع و وجود فرهنگ کمپیویری را پیش از بوجود آمدن کمپیوتر تصور کنیم. اشخاص با طرز تفکر متافیزیکی فراموش می‌کنند که وجود روابط تکامل یافته‌ی دموکراسی در کشورهای پیشرفته در زمان ما نتیجه‌ی دورانی طولانی از انکشاف سرمایه‌داری و مُبارزه‌ی اغلب خونی طبقات و قشرهای محروم این جوامع با بورژوازی است. حتا مفاهیمی چون ملت در آنزمان معنای دیگر سواى معنای امروزی آن داشت. در آنزمان‌ها مقصود از ملت فقط بخش مُذکر جامعه بود. زنان، یعنی نیمی از جامعه، به عنوان بخشی از ملت به حساب نمی‌آمدند. تازه از میان این «ملت» یعنی مردان فقط آن بخشی از حق رأی برخوردار بود که یا مالک بود یا حداقلی از

آمد، برای همه روشن شد که مردم صغیر هستند و خود نمیتوانند بد و خوب خود را تشخیص دهند و باید افسار خود را به دست روحانیتی بدهند که توانسته بود در جنگ قدرت به نیروی غالب بدل گردد. پس آیت الله شریعتمداری را خلع لباس کردند و دیری نپائید که آیت الله منتظری که «ولیعهد» خمینی بود، بخاطر اختلاف سلیقه با رهبر، حجت الاسلام نامیده شد و او را موظف ساختند که بجای سیاست، به مدرسه فیضیه برود و در آنجا فقه تدریس کند.

البته آنچه بر سر این دو آیت الله آمد مظهر نمونه خروار بود. از همان آغاز انقلاب صدها روحانی جوان که از حکومت اسلامی برداشت دیگری داشتند، به زندان افتادند و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. پس نمیشود نتیجه گرفت که روحانیت در کلیت خود کاستی را تشکیل میدهد که توانسته بود قدرت سیاسی را از آن خود سازد، به آنگونه که «راه کارگر» در آغاز انقلاب مبلغ این نظریه بود.

در حال حاضر نیز روند سرکوب روحانیونی که از زاویه دیگری به حکومت اسلامی می نگرند، همچنان ادامه دارد. دو سال پیش چون آیت الله روحانی بخود اجازه داده بود به رفسنجانی نامه ای بنویسد و از بعضی اعمالی که عاملین رسمی و غیر رسمی حکومت به نام اسلام انجام میدادند، انتقاد کند، مأمورین رژیم به خانه او هجوم بردند و فرزندش را بازداشت کردند و سپس او را به چند سال زندان محکوم ساختند.

با پیروان آیت الله شیرازی نیز بهمین گونه رفتار میشود، زیرا آیت الله شیرازی حاضر نشد خامنه ای را به عنوان «ولی فقیه» به رسمیت بشناسد و یا آنکه او را آیت الله خطاب کند.

بهمین دلیل عفو بین الملل یادآور میشود که در ایران حتی کسانی که مسلمان می باشند، چون نسبت به سیاست و عملکرد حکومت اسلامی معترض هستند، مورد تعقیب و ایدار قرار میگیرند. به عبارت دیگر از نقطه نظر عفو بین الملل کسانی که به جرم پیروی از آیت الله هائی که مورد خشم رژیم قرار دارند، به زندان افتاده اند، «زندانیان عقیدتی» هستند.

در همین رابطه عفو بین الملل لیست طویلی از کسانی را انتشار داده است که طی هشت سال گذشته، یعنی در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی بخاطر داشتن عقاید اسلامی دستگیر گردیده، شکنجه گشته و سپس نیز به زندان های طویل المدت محکوم شده اند. از سرنوشت برخی از حجت السلام هائی که در زندان های رژیم اسلامی محبوس هستند، خانواده آنها نیز اطلاعی ندارند و معلوم نیست که به سر آنها چه آمده است.

بنا بر این گزارش دیده میشود که در ایران تمامی لایه های روحانی در حکومت سهمی ندارند و بلکه بخشی از آن خود قربانی این رژیم است. بنابراین نباید اعمال و کردار زشت، غیرانسانی و دامنشانه این رژیم را به حساب تمامی روحانیت و یا اسلام گذاشت، زیرا حکومت کنونی هر چند که چهره کریه خود را به اسلام آراسته است و برای حفظ سیادت خود از وحدت دین و دولت سخن میگوید، در عین حال دولتی است با منشائی طبقاتی. تفکر مذهبی تفکر طبقه و اقشاری است که این حکومت را از آن خود میدانند و بهمین دلیل نیز برای ادامه سلطه سیاسی خویش نیاز به مشروعیت دینی دارند.

ما باید در مبارزات روزمره خود به این تفاوت ها توجه کنیم و همه مسلمانان و روحانیون را با یک چوب نزنیم. ما باید در عین مبارزه به خاطر جدائی دین و حکومت از یکدیگر، به باورهای دینی مردم احترام بگذاریم، زیرا تا زمانی که شرایط تاریخی برای از میان برداشتن تفکر دینی فراهم نگشته است، تفکر کسانی که به سرکوب دین می پردازند، خود تفکری دینی خواهد بود. در حقیقت آنها به همان کاری دست میزنند که اینک روحانیت مسلط بر ماشین دولتی با مخالفین مسلمان خویش انجام میدهد.

مالیات می پرداخت. یعنی حق تعیین سرنوشت فقط اقلیت داراها را دربر می گرفت. نابرابری ها تنها در پهنه اقتصادی وجود نداشت. بلکه در تمامی پهنه های اجتماعی به چشم می خورد. پس طبیعی بود که محرومان جامعه بانگ برانند که به دست آوردن حقوق سیاسی و اجتماعی تنها راه تغییر شرایط نابهنجاری است که در آن بسر می بردند. ناگفته پیداست که آدمی همواره برای به دست آوردن آن چیزی مبارزه می کند که ندارد. و اکثریت جامعه از حقوق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی محروم بود. جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی در رأس مبارزه برای آزادی، عدالت، برابری و دموکراسی قرار داشته است. در واقع در جامعه ی بورژوازی و در مبارزه با بورژوازی بوده که شعارهای انقلاب کبیر فرانسه رفته رفته تحقق یافته است. ولی به دلیل دریافت نادرست اکثریت عظیم چه خرده بورژوازی پس از انقلاب اکثراً از دموکراسی، که هم خود دموکراسی و هم مبارزه برای استقرار آن را به بورژوازی نسبت می دهد، و از آنجا که هر چه خصلت بورژوازی داشته باشد در چشم این چپ بد است و مضر به حال پرولتاریا و نابود باید گردد، این چپ به دموکراسی در جامعه ی بورژوازی، که در مبارزه برای استقرار آن کارگران و زحمتکشان نقش اساسی را داشته اند، به دیدی حقارت می نگرند و آن را نفی می کنند.

در فارسی، اغلب واژه ی formal را به صوری برمی گردانند و از این رو formal democracy را به دموکراسی صوری ترجمه کرده اند. چپی که در بالا بدان اشاره رفت از مفهوم صوری، که در فرهنگ فلسفی معنای مشخص و معینی دارد، درکی عامیانه دارد. از آن مفهوم بیشتر معنای «کاذب» را درک می کند. و پس، از مفهوم فرمال دموکراسی، دموکراسی کاذب یا دموکراسی دروغین را می فهمد. و بر این باور است که دموکراسی های حاکم در جوامع سرمایه داری چیزی است شبیه به یک بازی که از طریق آن بورژوازی مردم را می فریبد و با براه انداختن «بازی های» انتخاباتی، پارلمان و جز آن، به آنها القاء می کند که گویا واقعاً در تعیین سرنوشت خود دخالتی دارند. نزد این افراد تنها یک شکل از دموکراسی وجود دارد که واقعی است و آن دموکراسی مستقیم شورائی است. بقیه ی اشکال دموکراسی، چه در دوران باستان و چه در دوران سرمایه داری، همگی کاذب و دروغ است و آنها تنها ابزارهائی هستند برای فریب مردم در دست طبقه ی حاکم. این اشخاص تصور می کنند که توده ی مردم در هر لحظه ای از تاریخ تاکنونی برای استقرار آن دموکراسی واقعی آماده بوده اند و در هر لحظه ای آن دموکراسی می توانسته است استقرار یابد فقط اگر طبقات حاکم به خیرخواهان مردم این فرصت را می داده اند تا آن دموکراسی را برای توده های محروم و زحمتکش به ارمغان آورند. ولی دموکراسی نیز مانند هر پدیده و پروسه ای هم تولدش، هم بقایش و هم رشد و تکاملش نیاز به زمینه های مادی و شرطها و پیش شرطها دارد. برآستی چه عواملی زمینه ی پیدایش دموکراسی و رشد و تکامل آن بوده است؟

امین بیات

روحانیت نیز سرکوب میشود

وجود حکومت اسلامی در ایران به این مفهوم نیست که تمامی روحانیت در حکومت سهیم است. از همان آغاز انقلاب دیدیم که روحانیت نیروی اجتماعی یکپارچه ای نیست و از لایه های گوناگونی با برداشت های متفاوتی از اسلام تشکیل شده است. در دورانی که تب انقلاب ایران را فراگرفته بود و پای آیت الله خمینی هنوز به ایران نرسیده بود، آیت الله شریعتمداری از حکومت اسلامی تفسیر و تعبیر دیگری داشت و به اصطلاح میخواست مابین سرمایه داری و اسلام نوعی همزیستی بوجود آورد. اما هنگامی که خمینی به ایران

ما هم بیش از این نگفته بودیم

هنگامی که به همت آقای حسن ماسالی «کنفرانس همبستگی» تدارک دیده شد، لیستی که نام ما نیز در آن قرار داشت، از سوی ایشان برای بسیاری از افراد ارسال گردید و غالب کسانی که آن لیست را دریافت کردند، پنداشتند اشخاصی که نام و نشانشان در آن فهرست قید شده بود، با تشکیل آن «کنفرانس ملی» موافق هستند. برای آنکه این سؤتفاهم از میان برداشته شود، در آن زمان نوشته کوتاهی را تهیه کردیم و در آن یادآور شدیم نخست آنکه اسامی ما بدون اجازه ما در آن لیست گنجانیده شده‌اند و دو دیگر آنکه کسانی که پا در میان شده‌اند و میخواهند نیروهای نامتجانس را بهم پیوند دهند، خود با برخی محافل سلطنت طلب و بین‌المللی در ارتباط هستند. این سخن ما به آقای ماسالی و «نهضت مقاومت» بسیار گران آمد و بهمین دلیل مورد دُشنام آنها قرار گرفتیم که نشریه «نیمروز» که گویا به «هیچ حزب و دسته‌ای» وابسته نیست، در دفاع از آقای حسن ماسالی آن فحشنامه‌ها را چاپ کرد و از درج پاسخ ما خودداری نمود. در آن دوران رهبران «نهضت مقاومت ملی ایران» به ما ایراد گرفتند که چرا به افراد مبارز و فداکار تهمت و افتراء میزنیم.

البته آن چند تنی که به هر دلیلی در نخستین گردهمایی «کنفرانس ملی» شرکت کردند، دیدند که «اعلیحضرت جهانخت، رضا شاه دوم» برای آن کنفرانس تلگرام تبریک و تهنیت فرستاد و این حقیقت که تمامی و یا بخشی از سلطنت‌طلبان در پس آن معرکه جا خوش کرده بودند، خیلی زود آشکار شد. اما آنچه که هنوز باید آشکار میشد، اثبات ارتباطات بین‌المللی آقای ماسالی بود که دست غیب از آستین حادثه پیرون آمد و در تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۷۶ «اطلاعیه» ای از سوی خانم نسرین ثریا و آقایان بهروز ثریا، علی شاکری و همایون مهمنش انتشار یافت مبنی بر این که آقای «حسن ماسالی تحت عنوان برگزارکننده کنفرانس ملی در تبتانی با سرویس‌های خارجی و برخی از اعضاء خانواده پهلوی به یک رشته فعالیت‌های ضد ملی و ضد نهضت مقاومت ملی ایران دست یازیده است». در همین «اطلاعیه» امضاء کنندگان اعلان داشتند که «این فعالیت‌های به اصطلاح بین‌المللی و تماس‌های سیاسی نامبرده به هیچوجه با اطلاع قبلی اعضاء این سازمان و به طریق اولی با تأیید و تصویب شورایی عالی آن نبوده است». در خاتمه نیز برای آنکه افکار عمومی بدانند که در طیف سیاسی ایران چه تغییر و تحولاتی در شرف تکوین است، امضاء کنندگان «اطلاعیه» نوشتند که «بدین وسیله همچنین اعلام میکنیم که با این شخص هیچگونه ارتباط سیاسی و شخصی نداریم».

کسانی که از حداقلی از شعور سیاسی برخوردارند، باید به اصل موضوع پی می‌بردند که امضاء کنندگان «اطلاعیه» دیگر در رهبری «نهضت مقاومت ملی ایران» عضویت ندارند و یا آنکه از عضویت در این سازمان کناره‌گیری کرده‌اند. این امر برای ما تازه‌گی نداشت، زیرا از آنجائی که ما در گذشته با برخی از امضاء کنندگان این «اطلاعیه» زندگی سیاسی مشترکی داشته‌ایم و روزگاری در کنار هم در «جبهه ملی خارج از کشور» فعالیت میکردیم، لاجرم میدانیم که برخی از این اشخاص تا زمانی در تشکیلاتی فعال هستند که می‌پندارند آن تشکیلات میتواند در آینده نه چندان دوری در زندگی سیاسی مردم ایران نقشی بازی کند. اما همین که معلوم شود که از این امامزاده نمیتوان انتظار معجزه داشت، این آقایان نیز فلنگ خود را می‌بندند و پی کار خویش میروند.

دیری نپائید که آقای حسن نقیبی که رئیس هیئت اجراییه «نهضت مقاومت ملی ایران» است، طی نامه‌ای که به تاریخ ۲۰

خرداد ۱۳۷۶ به «مستولین شاخه‌های کشوری و رابطین تشکیلاتی نهضت ملی مقاومت ملی ایران» نگاهت، اعلام کرد که آقای علی شاکری در سال ۱۹۹۶ از «شورایعالی تقاضای مُرخصی کرد» و بعداً هم در جلسه ژوئن ۱۹۹۶ «برای حضور مجدد در شورا تغییر رئیس آن را» خواستار شد. آقای مهمنش هم رسماً در همان جلسه «از هیئت اجراییه» استعفا داد و خانم و آقای ثریا نیز به همراه آقای شاکری جلسه را ترک کردند و باین ترتیب علی ماند و حوضش و آقای حسن ماسالی شد شناگر آن حوضچه و همه‌کاره در «نهضت مقاومت ملی».

دیگر آنکه آقای نقیبی به نویسندگان «اطلاعیه» به دُستی خُرده میگیرد که بیش از یک سال است در شورا نبوده‌اند تا بدانند که اقدامات آقای ماسالی خودسرانه و یا بنا به مَصوبه شورا انجام گرفته است. شبیه همین انتقاد را ما نیز از نویسندگان «اطلاعیه» داریم، زیرا نخست آنکه میان اتفاقاتی که افتاده و تاریخی که این «اطلاعیه» انتشار یافته است، هیچگونه همزمانی وجود ندارد.

دو دیگر آنکه این اولین بار نیست که «نهضت مقاومت ملی ایران» با «سرویس‌های خارجی» ارتباط برقرار کرده است، چرا که در گذشته این دُکتر شاپور بختیار بود که با سرویس‌های خارجی عراق و امریکا ارتباط داشت و بنا به اظهارات خویش از این هر دو کشور کمک‌های مالی کلانی گرفت که به مدد آن توانست مِشتی مگسان دور شیرینی را دور «نهضت مقاومت ملی» جمع کند. پس اگر داشتن ارتباط با «سرویس‌های خارجی و اعضاء خانواده پهلوی» بد است، که آقای بختیار نیز چنین ارتباطاتی داشت. پس باید پرسید که چرا امضاء کنندگان بیانیته در آن زمان در برابر آقای بختیار از خود عکس‌العمل نشان ندادند؟ چرا سال‌ها با او همکاری کردند و با همان پول‌هایی که سرویس‌های خارجی در اختیار ایشان گذاشته بودند، نشریه انتشار دادند و بهای بلیت هواپیمای خود را پرداختند؟ دیگر آنکه تا آنجا که ما اطلاع داریم، آقای علی شاکری نیز چندین بار با «رضا شاه دوم» دیدار داشته است. پس چرا داشتن چنین ارتباطاتی در گذشته خوب بود، اما اینک بد است؟ خلاصه آنکه از هر زاویه‌ای به محتوی این «اطلاعیه» خیره شویم، باید باین نتیجه رسیدیم که نویسندگان آن واقعاً صادقانه به مسئله برخورد نمیکنند. آنها چون باین نتیجه رسیده‌اند که از امامزاده «نهضت مقاومت ملی» دیگر نمیتوان انتظار معجزه داشت، برای آنکه بتوانند کناره‌گیری خود از این دستگاه را به گونه‌ای توجیه کنند، تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر آقای ماسالی شکسته‌اند، در حالی که خود تا دیروز، یعنی در دورانی که آقای ماسالی هنوز به دُنبال جنگ مسلحانه بود و «نهضت مقاومت ملی» را پدیده‌ای «ارتجاعی» میدانست، در زیر سایه بختیار همین کارها را انجام میدادند.

علاوه بر این مگر آقای علی شاکری نمیدانست که حسن ماسالی چگونه آدمی است؟ آیا هنگامی که ماسالی در اروپا تک افتاد و برای آنکه بتواند در عرصه سیاست هنوز ابراز وجود کند، به شُرغ نهضت رفت، علی شاکری نمیدانست که «حادثه آفرینی» جُزئی از شخصیت اوست؟ آیا علی شاکری فراموش کرده بود که ماسالی سال‌های سال در عراق و لیبی و ظفار و ... به خرج آن دولت‌ها کار سیاسی کرده بود و از همان دوران با «سرویس‌های خارجی» ارتباط داشت؟ آیا امضاء کنندگان «اطلاعیه» خود به طور فعال در تدارک «کنفرانس همبستگی» شرکت نداشتند؟

تا آنجا که به ما مربوط میشود، میتوانیم بگوئیم که در آن دوران توانستیم وقایع و حوادث را تقریباً دقیق پیش‌بینی کنیم، زیرا هم آن کنفرانس شکست خورد و هم اینک همکاران سابق آقای ماسالی به اطلاع افکار عمومی میرسانند که بله، حال ایشان خراب است. ما هم بیش از این نگفته بودیم.

منوچهر صالحی - محمود راسخ

اطلاعیه مطبوعاتی

به دفاع از زندانیان سیاسی ایران برخیزیم

تجربه‌ی گشتار شهریور ماه ۱۳۶۷ و مشاهده‌ی آنچه هم اکنون در زندان‌ها و در ارتباط با زندانیان سیاسی در جریان است، مقابله‌ای جدی را برای جلوگیری از تکرار احتمالی جنایت شهریور ۱۳۶۷ طلب می‌کند. هر گونه مسامحه و کوتاهی در این زمینه بی شک توجیه‌ناپذیر و نابخشودنی است. ما از همه‌ی مردم آزاده، از تمامی نیروها و شخصیت‌های آزادیخواه و همچنین از دولت‌های اروپائی، پارلمان اروپا و سایر سازمان‌های حقوقی و نهادهای دفاع از حقوق بشر، به ویژه از «کمسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» می‌خواهیم با همه‌ی امکاناتی که در اختیار دارند و با اقدامات جدی و فوری، از انجام جنایت دیگری علیه زندانیان سیاسی ایران جلوگیری کنند. با اعزام نماینده و هیأت به ایران در جهت پایان دادن به شکنجه‌ی زندانیان و شرایط غیر قابل تحمل زندان‌ها و تضمین امنیت زندانیان بکوشند و با به کار گرفتن همه‌ی اهرم‌های فشار، بهبود شرایط تأمین زندانیان را به رژیم تحمیل کنند. همچنین با توجه به اعلام محاکمه‌ی فرج سرکوهی توسط مقامات قضائی ایران از سرهم‌بندی «محاکمه»ی در پشت درهای بسته جلوگیری به عمل آورند.

رویدادهای یک سال گذشته، به ویژه نامه‌ی فرج سرکوهی، برای هیچ‌کسی جای شیشه و تردید باقی نمی‌گذارد که سرکوهی قربانی توطئه‌ی رژیم فقه‌ها به منظور سرکوب نویسندگان و روشنفکران ایران و ابزاری برای فشار و واکنش در برابر حکم دادگاه می‌کونوس. دفاع از جان سرکوهی و تلاش برای آزادی او در عین حال تلاش و مبارزه‌ای است در جهت شکستن این توطئه. نخستین و بی‌درنگ‌ترین اقدام در این زمینه جلوگیری از ترتیب «محاکمه»ی است درسته و تشکیل دادگاهی علنی با حق تعیین آزادانه‌ی وکیل مدافع و با نظارت سازمان‌های حقوقی بین‌المللی.

ما به سهم خود از کلیه‌ی سازمان‌های حقوقی و نهادهای دفاع از حقوق بشر می‌خواهیم کلیه‌ی مساعی خود را به منظور ایجاد این شرایط به کار برند و با اعزام نماینده و هیأت حقوقی به ایران در حُشا کردن توطئه‌ی جمهوری اسلامی تلاش کنند.

کمیته هماهنگی شورای سوسیالیست‌های چپ ایران
۱۲ ژوئیه ۱۹۹۷

آدرس تماس:

Postfach 10 24 35
D- 600 24 Frankfurt
Germany

بنا بر گزارش‌های رسیده از ایران، تا کنون پنج نفر از زندانیان سیاسی در جریان اعتصاب غذای خشک، جان خود را از دست داده‌اند.

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی که از دو هفته پس از انتخابات ریاست جمهوری، ابتدا در زندان عادل آباد شیراز آغاز گردید، به سرعت به سایر زندان‌های کشور گسترش یافت. پس از شیراز، زندانیان سیاسی در اصفهان، تبریز، اهواز و زندان اوین تهران، برای اعتراض به شرایط زندان، تشدید فشار به زندانیان، فقدان امکانات بهداشتی، حذف ساعات هواخوری، سرکوب و شکنجه‌ی مداوم زندانیان و تهدید آنان به اعدام بی محاکمه و ... دست به اعتصاب غذا زدند.

از میان زندانیان اعتصاب‌کننده تا کنون کامران یزدانی از اعضای سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، مهرداد وثوقی و حمید رضا داداشی از سازمان فدائیان اقلیت و عبدالرضا حامدی و حسن عباسی از مجاهدین خلق، در جریان اعتصاب غذا و یا احتمالاً در نتیجه‌ی شکنجه‌ی پاسداران رژیم جنایتکار، در تبریز به شهادت رسیده‌اند.

به نظر می‌رسد که رژیم فقه‌ها در پس انتخابات ریاست جمهوری و حضور غیر منتظره میلیون‌ها نفر در صحنه‌ی سیاسی و تغییر جریان و نتیجه‌ی انتخابات در جهتی مغایر با میل و اراده‌ی جناح حاکم، اینک چون حیوانی زخم‌خورده به دنبال گرفتن انتقام و در تلاش ایجاد رعب و وحشت به منظور جلوگیری از ادامه‌ی حضور مردم در میدان فعالیت سیاسی است.

دادگاه می‌کونوس برای افکار عمومی جهان تردیدی باقی نگذارد که در ایران رژیم جنایتکار حکومت می‌کند، رژیمی که به طور آشکار ابتدائی‌ترین حقوق انسانی را نقض می‌کند و به هر گونه جنایت علیه مخالفین خود متوسل می‌شود. معهذاً، این آگاهی افکار عمومی تا زمانی که به مقاومتی جدی و مستمر در برابر جنایت‌های جمهوری اسلامی تبدیل نشود، نمی‌تواند از دامنه‌ی سبعت این رژیم جنایت پیشه بکاهد.

در شهریور ماه ۱۳۶۷ جلادان جمهوری اسلامی با یورش وحشیانه به زندان‌های ایران و اجرای جنایتی کم‌نظیر، هزاران زندانی سیاسی را قتل و عام کردند. امروز تشدید فشار به زندانیان، نقل و انتقال‌های مشکوک در زندان‌ها و اظهارات پاره‌ای از مسئولان قضائی و زندان‌های ایران، نگرانی‌های جدی و گسترده‌ای را در میان زندانیان سیاسی و آزادیخواهان ایران بوجود آورده است. اگر در شهریور ماه ۱۳۶۷ افکار عمومی جهان پس از ارتکاب جنایت جمهوری اسلامی با بهت و شگفتی از آن اطلاع یافت، امروز با توجه به تجربه‌ی آن فاجعه و فعل و انفعال‌ها و تدارک‌های مشکوک کنونی، دیگر نمی‌تواند ساکت و بی تفاوت نظاره‌گر جنایت هولناک دیگری علیه بشریت باشد.

درباره انتشار کتاب ...

دیکتاتوری پرولتاریا

عملکردهای هیئت‌های رئیسه اُرگانیسم‌های دولتی را تنها میتوان توسط سازمان‌های مرکزی دیگری و نه توسط توده‌ای سازمان‌نیافته و بی‌هویت بازرسی کرد.

تلاش‌هایی را که برای ازمیان برداشتن قُدْرَت مطلقه قُهر دُولتی در اینجا ترسیم کردیم، به استثنای کسانی که در قُدْرَت سهیم هستند، خواست همه طبقاتی است که به یک دولت مُدرن تعلق دارند. یعنی همه کسان به استثنای بوروکرات‌ها، افسران، شاهزادگان دریاری و کلیسای وابسته به دریار و نیز صاحبان بانک‌های بزرگ که با دولت قراردادهای مالی پُرمنفعتی مُتقعد میکنند. رژیم مطلقه باید در برابر فشار دیگر طبقات و از آنجمله اشراف روستایی، فرودستان روحانی و سرمایه‌دار صنعتی جا خالی میکرد و باید کم و بیش به آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی سازماندهی و پارلمان تن درمیداد. در تمامی کشورهای اروپایی بطور پیروزمندانه‌ای این تکامل بوقوع پیوسته است.

اما در این روند هر طبقه‌ای میکوشید به شکل دولتی نوین آن آرایشی را دهد که برای تحقق خواست‌های ویژه‌اش بیشتر مناسب بود. این تلاش‌ها خود را بطور ویژه در مبارزاتی نشان داد که بر سر ترکیب پارلمان، یعنی حق رأی انجام گرفت.

حق رأی همگانی شعار طبقات فرودست «خلق» گشت. نه فقط کارگران روزمزد، بلکه دهقانان خرد و خرده‌بورژوازی نیز خواستار این حق رأی هستند. این طبقات با یکدیگر در هر وضعیتی اکثریت مردم را تشکیل میدهند. اینکه پرولتاریا در این ترکیب اکثریت را تشکیل دهد، امری است که به درجه تکامل اقتصادی وابسته است. اما این امر بهیچوجه به اینکه طبقات شاغل در بین مردم اکثریت هستند، ربطی ندارد. طبقات استثمارگر همیشه تنها اقلیت کوچکی از مردم را تشکیل داده‌اند.

هیچ دولت مُدرنی نمیتواند برای زمانی دراز در برابر هجوم این توده مقاومت کند، به ویژه آنکه در جامعه کنونی هر شکل رأی دیگری جز حق رأی همگانی کار را به بهبودی میکشاند. در جامعه سرمایه‌داری با تغییرات دائمی مُسائباتش طبقات نمیتوانند به رسته‌های ایستا بدل گردند. تمامی روابط اجتماعی در وضعیتی سیال قرار دارند. بهمین دلیل نیز حق رأی رسته‌ای قابل اجرا نیست. اما طبقه‌ای که به مثابه رسته‌سازماندهی نگشته است، هبیتی بی‌شکل و سیالی را تشکیل میدهد که تعیین دقیق مرزهایش کاملاً غیر ممکن است. طبقه مقوله‌ای اقتصادی است و نه حقوقی، حتی وابستگی‌های طبقاتی نیز امری کاملاً مُتغیّر است. برخی از پیشه‌وران که در برابر کارگاه‌های خرد احساس مالک بودن میکنند، در برابر سُلطه کارخانجات بزرگ احساس پرولتر بودن مینمایند، کاملاً هم پرولتریزه میشوند، هرچند که آمار آنها را همچنان در ردیف گروه مالکین و شاغلین کار آزاد به حساب آورد. دیگر آنکه حق رأی بر پایه مالیاتی که هر کسی میپردازد، نیز پارلمان را به انحصار ابدی مالکین درمیآورد. این سیستم رأی میتواند تحت تأثیر هر دوره‌ای که پول ارزش خود را از دست میدهد، دُچار تلاشی گردد. حتی اگر حق رأی بر اساس درجه سواد هر کسی تعیین گردد، این روش نیز با گسترش سیستم آموزش و پرورش توده‌ای دانشاً موضوعیت خود را از دست میدهد.

عوامل بسیاری دست به دست هم میدهند تا در جوامع امروزی حق رأی مُساوی و همگانی به مثابه یگانه حق رأی عاقلانه جلوه کند و نسبت به دیگر اشکال حق رأی تقدّم یابد.

دُمکراسی مُدرن در رابطه با مبارزاتی که برای بدست آوردن این حقوق سیاسی که در اینجا برشمردیم، بوجود میآید و پرولتاریا را به بلوغ میرساند. باین ترتیب عامل جدیدی بوجود میآید: حفاظت از اقلیت‌ها و اُپوزیسیون در دولت. دُمکراسی، یعنی سیادت اکثریت،

طرف‌داران اقلیت استثمارگر، یعنی آنان که به هم‌راه مارگرت تاجر و جُرج بوش، به این نتیجه رسیده‌اند که «آلترناتیو دیگری وجود ندارد»، از فلسفه‌ی «دَم غنیمت است» و «شُتر دیدی ندیدی» پیروی میکنند؛ برای طرف‌داران اکثریت استثمارشده اما، فلسفه‌ی انسان‌گرایی و طبیعت‌گرایی نه تنها مطرح است که فکر و ذکر آن‌ها را سخت به خود مشغول داشته. طرف‌داران اکثریت پای‌مال شده‌ی بشریت نه تنها دلایل علمی، مُستدل، قُدْرَت‌مند و انسانی برای اثبات حرف‌های خود دارند، بل که استدلال‌شان امروز بیش از هر زمان دیگر صحت خود را آشکارا نشان می‌دهد. وظیفه‌ی بُنیانی همه‌ی ما اما، نه تنها مطالعه‌ی دقیق، پی‌گیر و عمیق این مدارک، که گسترش این بحث‌ها و بُردن آن به میان وسیع‌ترین بخش‌های جامعه، چه در ایران و چه در بیرون از ایران است.

«فراسوی سرمایه»، نوشته‌ی **ایستوان مزاروش**، فیلسوف معاصر یکی از عظیم‌ترین آثاری است که می‌تواند در این راه به راستی کمک کننده باشد. این اثر به قول **دانیل سینگر** «اثری قدرتمند برای آینده و ابزاری برای مبارزه در راه آزادی و احقاق حقوق اکثریت عظیم بشریت پای‌مال شده است».

هدف این اثر نه تنها فرارفتن از نظام سرمایه که از کتاب «سرمایه» نیز هست. مزاروش در این اثر نه تنها به نقد و بررسی دیدگاه‌های نام‌دارترین مُشتیبانان نظام سرمایه‌داری می‌پردازد، بل که جُنبش کارگری در ۱۵۰ سال اخیر و نظرات بسیاری از مارکسیست‌ها را به چالش گرفته و نوشته‌های خود مارکس را نیز با دیدی عمیق و علمی، و با تکیه بر آخرین شواهد عینی این قرن و به ویژه «عصر اطلاعاتی» چند دهه‌ی اخیر مورد بررسی قرار می‌دهد.

این کتاب هم‌اکنون - و پیش از آن که حتا به زبان‌های فرانسه و آلمانی ترجمه شده باشد - به فارسی برگردانده شده و آماده‌ی انتشار است. از آن جا که همه‌ی ما آگاهیم که مُشکل تأمین مالی و وسایل پخش چنین کتاب‌هایی، بزرگ‌ترین مانع بر سر راه گسترش فکر ترقی‌خواهانه در حال حاضر است، کمک معنوی و مادی به چاپ و پخش آثاری از این نوع، یکی از وظایف عاجل و عملی ما را تشکیل می‌دهد.

پیش‌نهاد این است که چون نباید به هیچ عزیز، هیچ‌گونه تحمیلی شود، ساده‌ترین راه چنین کمکی، پیش‌خرید کتاب، جمع‌آوری مبالغ مربوطه و فرستادن آن به آدرس **انتشارات سنبله** در هامبورگ - آلمان است، تا به عزیزانی که با زحمت شبانه‌روزی مشغول چاپ، تصحیح، ویراستاری، صفحه‌آرایی و آماده کردن جلد اول هستند، کمک شود بتوانند آن را چاپ و به آدرس‌های مربوطه ارسال دارند. مُعرفی و عرضه‌ی کتاب و جمع‌آوری کمک مالی برای انتشار آن، خود یک عمل سیاسی و انسانی ارزنده و خدمتی در راه پیش‌برد امر انقلاب آینده ایران - و جهان - خواهد بود.

نیویورک، ۱۰ ژوئن ۱۹۹۷

قیمت پیش‌بینی شده هر جلد (خُود ۳۰۰ صفحه) ۱۵ مارک
آدرس:

SONBOLE C/O COPYSTUBE
Grindelallee 32
D- 20146 Hamburg, Germany
Tel: (0049) - 40 - 45 61 93
Fax: (0049) - 40 - 45 86 43

حساب بانکی:

Hamburger Sparkasse, BLZ : 200 505 50,
Konto Nr. : 1238/ 120 685

لطفاً فیش بانکی را به هم‌راه نام و آدرس کامل خود به نشانی انتشارات سنبله بفرستید.

کارآئی خود را از دست داده و راه‌حل‌های حزب رقیب آن می‌توانند متناسب‌تر باشند.

بنابراین در دموکراسی تغییر احزابی که حکومت می‌کنند، بسیار زیادتر از تغییر سلطه طبقاتی است. در این وضعیت هیچ کسی مطمئن نیست که می‌تواند بر خر مُراد سوار باشد، هر جریانی باید احتمال دهد که می‌تواند به اقلیت بدل گردد، اما اگر واقعاً دموکراسی وجود داشته باشد، بنا بر طبیعت دولت، هیچ نیروی نباید برای همیشه اقلیت بماند.

بر اساس چنین متناسباتی است که در دموکراسی اندیشه حفاظت از اقلیت بوجود می‌آید. بهمان نسبتی که هر حزبی آرزو دارد با بهره‌گیری از همه ابزارها بر اریکه قدرت باقی بماند، این امر باید بطور مؤثرتری عملی گردد. تلاش دگرباره پیروزمندانه در این زمینه وابسته بدان است که تا چه حد دموکراسی ریشه‌دوانده و اخلاق سیاسی را تحت تأثیر خود قرار داده باشد.

حفاظت از اقلیت‌ها برای احزاب سوسیالیستی دارای چگونه‌امی است، آنهم برای احزابی که در همه جا به مثابه اقلیتی ناچیز فعالیت خود را آغاز می‌کنند و تأثیر این امر در روند بلوغ یافتن پرولتاریا تا چه اندازه آشکار است. حفاظت از اقلیت در صفوف خودی امری بسیار با اهمیت است. هر آموزش جدیدی چه دارای طبیعت تنوریک و یا تاکتیکی باشد، در ابتدا از سوی اقلیتی مطرح می‌شود. هرگاه اکثریت بجای گفتگو به سرکوب قهرآمیز آنها بپردازد، در آنصورت از زحمات و دردمس خود بشدت خواهد کاست. بهمین ترتیب اکثریت می‌تواند از زحمات غیرضروری خود بکاهد، زیرا هر آموزشی چون تازه است و بوسیله اقلیتی مطرح می‌شود، اجباراً نباید تجسم پیشرفتی باشد. بسیاری از آنچه که به مثابه اندیشه‌های نو مطرح می‌شوند، در گذشته بیان گشته و نادرستی‌شان در بحث و عمل به ثبوت رسیده است. این تنها بی‌اطلاعی است که موجب می‌شود تا چنین خرت و پرت‌های کهنه‌ای دوباره مطرح گردند. دیگر آنکه بعضی از اندیشه‌ها می‌توانند بدیع، اما کاملاً غلط باشند. بهرحال هر چند که مقدار اندیشه‌های واقعاً کاملاً نو بسیار کم است، اما هر نوع ادامه‌پیشرفتی تنها بوسیله اندیشه‌های نو ممکن است، که در آغاز بصورت ایده‌ها از سوی اقلیتی مطرح می‌شوند. پس هرگونه سرکوب ایده‌هایی که از سوی اقلیتی در یک حزب پرولتاری بیان می‌شوند به این معناست که به مبارزه طبقاتی پرولتاریا صدمه زنی و در روند بلوغ کارگران موانعی بوجود آوریم. جهان داتما ما را با مسائل جدید و ناشناخته‌ای مواجه می‌سازد که با ابزار معمولی قابل حل نیستند.

هرچند که از میان انبوهی از پیشنهادات غیرضروری پیشنهاد واقعاً ارزشمند را یافتن، کاری بسیار پُر زحمت است، لیکن انجام آن امری است ضروری، زیرا سبب می‌شود که حزب ما متحجر نگردد و بتواند دائماً در انجام وظایفش از رشد فزاینده‌ای برخوردار باشد. و آنچه که برای حزب معتبر است، برای دولت نیز اعتبار دارد. حفاظت از اقلیت‌ها، همچون سیادت اکثریت‌ها شرطی واجب برای تکامل دموکراتیک است (...).

همانطور که هیچ بنائی فقط دارای جنبه‌های مثبت نیست، در دموکراسی نیز می‌توان جنبه‌های منفی یافت.

آنجا که پرولتاریا حق ندارد، در بوجود آوردن سازمان‌های توده‌ای و در زمان‌های عادی به مبارزه توده‌ای دست زند، تمایلی نمی‌یابد. در این اوضاع نیاز به تنها مُشتی برگزیده که از مرگ نمی‌ترسند، است تا در مخالفت دائمی با رژیم حاکم به مبارزه برخیزند. اما این برگزیدگان در مبارزات روزمره خود باین ضرورت پی می‌برند و رسماً باین نتیجه می‌رسند که باید مجموعه سیستم حاکم را بطور کامل نابود ساخت. بدون اضطراب از هر گونه ادعاهای کار سیاسی روزمره، سرانجام فکر بسوی مسائل بزرگ هدایت می‌شود و می‌آموزد که باید مجموعه ارتباطات سیاسی و اجتماعی را مورد

اما این بدان معنی نیست که اقلیت فاقد حفاظت است. سیادت مطلقه بوروکراسی برای خود نقشی ابدی قائل است. پس سرکوب هر نیروی اپوزیسیونی به اصل زندگانی او بدل می‌گردد. تقریباً در همه جا امکان پیروزی بر قهر بوروکراسی تنها با قهر متقابل ممکن شد.

اما در دموکراسی طور دیگری است. همانطور که گفتیم، دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت. اما اکثریت‌ها تغییر می‌یابند. هیچ رژیمی در دموکراسی نمی‌تواند برای ابد حکومت کند. حتی تناسب قدرت طبقات آن هم به ویژه در دوران سرمایه‌داری، امری ثابت نیست. قدرت احزاب اما بسیار سریع‌تر از قدرت طبقات دچار تحول می‌شود و این احزاب هستند که در دموکراسی برای کسب قدرت با یکدیگر زورآزمایی می‌کنند.

اما اینجا نیز هر چند که بسیار اتفاق می‌افتد، نباید فراموش کرد که نمی‌توان از ساده کردن تنوری انتزاعی چشم‌پوشید، زیرا باین وسیله حقیقت خود را آشکار می‌سازد و هر چند که تنوری‌ها تنها «در آخرین مرحله» (۱۶) اعتبار می‌یابند، اما میان آنها و حقیقت حلقه‌های میانی دیگری نیز وجود دارند.

یک طبقه می‌تواند سیادت داشته باشد، اما نمی‌تواند حکومت کند، زیرا که طبقه توده‌ای بی‌شکل است. این تنها یک تشکیلات است که می‌تواند حکومت کند. در دموکراسی این احزاب هستند که حکومت می‌کنند. اما یک حزب را نمی‌شود معادل یک طبقه گرفت، هر چند که هر حزبی در درجه اول منافع طبقه خاصی را نمایندگی می‌کند. خواست‌های یک طبقه را اما می‌توان از طریق شیوه‌ها و متدهای تاکتیکی مختلفی نمایندگی کرد. پس نمایندگان این راه‌حل‌های متفاوت که همگی خواست‌های یک طبقه را نمایندگی می‌کنند، می‌توانند موجب پیدایش احزاب مختلف گردند. یکی از این تفاوت‌های اساسی موضعی است که این احزاب نسبت به دیگر طبقات و احزاب اتخاذ می‌کنند. در موارد بسیار نادری یک طبقه می‌تواند از آن چنان نیروی برخوردار باشد که بتواند به تنهایی بر دولت مسلط گردد. اما هرگاه طبقه‌ای به نیروی مسلط بدل گردد ولی نتواند با تکیه به نیروی خود چنین موقعیتی را حفظ کند، در آنصورت به دُنبال جُستن متحدی می‌گردد. هرگاه برای او چندین امکان اتحاد وجود داشته باشد، در آنصورت میان کسانی که خواست‌های طبقه مسلط را نمایندگی می‌کنند، می‌تواند به همان نسبت تفاوت آراء، احزاب بوجود آیند.

بر همین اساس در قرن هیجدهم در انگلستان دو جریان وایگ (۱۷) و توری (۱۸) خواست‌های زمینداران را نمایندگی می‌کردند. لیکن یک جریان میکوشید برای تأمین منافع خود به ضرر دربار و ابزار قدرت او با بورژوازی بسازد، در حالی که جریان دیگر می‌پنداشت که سلطنت نیرومندترین اندوخته خواست‌های اوست. امروز نیز در انگلستان و در دیگر کشورها محافظه‌کاران و لیبرال‌ها، هر دو خواست‌های بورژوازی را نمایندگی می‌کنند. اولی می‌پندارد که این خواست‌ها را می‌توان به بهترین وجهی نمایندگی کرد، هرگاه با مالکین زمیندار ساخت و طبقه کارگر را با قهر منکوب نمود. در حالی که دومی نتایج این سیاست را بسیار خطرناک ارزیابی می‌کند و میکوشد برای آرام ساختن طبقه کارگر، به ضرر مالکین به او امتیازاتی جُزئی دهد.

شبهه آنچه را که میان طبقاتی وجود دارد که از نظر اقتصادی و اجتماعی سلطه دارند، می‌توان در میان طبقاتی که در حال رشد هستند و نیز احزاب وابسته به آنها مشاهده کرد.

پس نیازی نیست که حزب و طبقه یکی باشند. یک طبقه می‌تواند به چند حزب تجزیه شود، یک حزب می‌تواند از اعضای چند طبقه تشکیل گردد. یک طبقه می‌تواند طبقه مسلط باشد و لیکن احزابی که حکومت می‌کنند می‌توانند عوض شوند هرگاه که اکثریت آن طبقه باین نتیجه رسد که شیوه‌های حزبی که حکومت می‌کنند،

پانویس ها:

- ۱۵- Gentilgenossenschaft
in Letzter Linie
- ۱۷- وایگ ها Whigs بیشتر شبیه یک جبهه بودند که از درون آن در اواسط قرن نوزدهم حزب لیبرال بوجود آمد. وایگ ها توانستند در سال ۱۸۳۲ در سیستم پارلمانی به اصلاحاتی دست زنند.
- ۱۸- توری Tories یک حزب درباری بود که بطور عمده از منافع اشراف زمیندار و کلیسای آنگلیکان دفاع میکرد. بعدها از درون این حزب، حزب محافظه کار پیدایش یافت.
- ۱۹- در انجیل از فیلیسترها Philister زیاد سخن گفته شده است. فیلیسترها قومی دریانورد و از نژاد آریائی بودند که ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد از طریق دریای مدیترانه به آسیای صغیر و خاورمیانه وارد شدند. فرعون مصر، رامسس سوم توانست در سال ۱۱۸۰ پیش از میلاد از رخنه آنها به این کشور جلوگیری و بهمین دلیل فیلیسترها در جنوب فلسطین در سواحل دریای مدیترانه ساکن شدند. آنها مدتی توانستند سیادت سیاسی قوم یهود را بدست گیرند و سپس از داود پیامبر شکست خوردند و جذب دولت اسرائیل شدند. در قرن هشتم پیش از میلاد سرزمین فیلیسترها که بخشی از سرزمین فلسطین بود، به اشغال امپراتوری آشور درآمد. بدلیل نقشی که فیلیسترها در رابطه با عیسی مسیح بازی کردند، در زبان آلمانی فیلیستر به کسانی اطلاق میشود که در عین وابستگی به طبقه متوسط جامعه، تنگ نظر، عامی و بی فرهنگ هستند.
- برگردان به فارسی و پانویس ها: منوچهر صالحی

طرحی نو

Tarhi no

Postfach 1402

55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. طرحی نو با برنامه واژه نگار تهیه میشود. شما میتواندید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته های دریافتی پس داده نمیشوند.

هزینه آبونمان سالانه «طرحی نو» همراه با مخارج پستی معادل ۲۰ دلار امریکا، یا ۳۰ مارک آلمان است. لطفاً کمک های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank

Konto-Nr. : 119 089 092

BLZ : 551 90000

توجه

با پیش پرداخت بهاء و هزینه پستی به آدرس بانکی «طرحی نو» میتواندید کتاب های زیر را تهیه کنید.

ایران و دیمکراسی	منوچهر صالحی	۸ مارک
دیمکراسی از آغاز تا اکنون	منوچهر صالحی	۱۰ مارک
در پرتو گاه	منوچهر صالحی	۶ مارک
اندر احوالات برادر مسعود	محمود راسخ	۵ مارک

هزینه هر بسته پستی برابر با ۳ تا ۵ مارک است.

توجه قرار داد.

تنها قشر کوچکی از پرولتاریا در این مرحله به مبارزه کشیده میشود، یعنی بخشی که از والاترین خواست های تئوریک و از شوقی که توسط چنین اهداف والا برانگیخته میشوند، سرشار است.

اما دیمکراسی بر پرولتاریا که بخاطر شیوه تولید کنونی تنها چند ساعت از روز را میتواند مورد مصرف شخصی خود قرار دهد، به گونه کاملاً دیگری تأثیر میگذارد. دیمکراسی موجب پیدایش سازمان های توده ای با کار اداری فراوان میگردد؛ دیمکراسی از اهالی کشور میطلبد که درباره مسائل بسیاری از مشکلات زندگی روزانه و گاهی به گونه ای تنگ نظرانه به بحث و انجام آن پردازند. بتدریج تمامی وقت آزاد پرولتاریا صرف رسیدگی به «کارهای پیش پا افتاده» میشود و کسب موفقیت های لحظه ای به مشغله اصلی او بدل میگردد. اما این موفقیت ها در دایره ای محدود اهمیت خود را از دست میدهند. تئوری نامفهوم میگردد و سرانجام مورد تحقیر قرار میگردد. سازشکاری بتدریج جانشین مواضع اصولی میگردد. در گذشته مارکس و انگلس میتوانستند اهمیت تئوری در نزد کارگران آلمان را در برابر جنبش های کارگری اروپای غربی و امریکا بستانند و اگر آنها امروز زنده بودند، بطور حتم میتوانستند همین موضع را در رابطه با برتری خواست های تئوریک در نزد کارگران روس نسبت به جنبش کارگری کنونی آلمان مطرح سازند.

و با این حال در همه جا پرولتاریائی که واجد آگاهی طبقاتی است و نمایندگانش، برای کسب دیمکراسی مبارزه میکنند و در این راه جان خود را فدا میسازند.

آنها میدانند که بدون دیمکراسی چیزی شُدنی نیست. تأثیرات دلافروز مبارزه علیه استبداد تنها به برگزیدگان محدود میشود و توده را دربرنمیگیرد. از سوی دیگر نباید برای تأثیرات فیلیسترونه (۱۹) دیمکراسی بر پرولتاریا بیش از حد اهمیت قائل شد. یکبار آنکه این امر نتیجه محدودیت وقت آزادی است که پرولتاریا در اختیار دارد و از آن و نه از دیمکراسی بخودی خود، رنج میبرد. عجیب خواهد بود هرگاه که وجود آزادی همچون عدم آزادی ضرورتاً موجب تنگ نظری و محدودیت فکری انسان ها گردد. هر قدر دیمکراسی بر کوتاه شدن زمان کار تأثیر گذارد، بهمان نسبت نیز کارگران از زمان آزاد بیشتری برخوردار خواهند بود و بهمان نسبت نیز فرصت خواهند داشت خود را بجای اشتغال با مسائل جزئی کار، با مسائل کلی سرگرم سازند.

و این امر بدون انگیزه نخواهد بود. زیرا دیمکراسی با تمامی توانائی های خویش، تا زمانی که نتواند شیوه تولید سرمایه داری را پشت سر نهد، به تنهایی نمیتواند تضادی را که از این شیوه تولید سرچشمه میگیرد، از میان بردارد. برعکس، تضادها در جامعه سرمایه داری دائماً رشد میکنند، دائماً ستیزه های بزرگی را بوجود میآورند، و مرتباً پرولتاریا را در برابر مسائل مهم تری قرار میدهند که موجب میشوند تا فراسوی مسائل روزمره بیاندیشد. اما در دیمکراسی چنین ارتقائی تنها به برگزیدگان محدود نمیشود و بلکه به ارتقا توده ای بدل میگردد که همزمان توانسته اند خود را در پراکسیس روزمره آموزش دهند.

در دیمکراسی پرولتاریا همچون دوران استبدادی دائماً به انقلاب نمایانیدند و از آن سخن نمیگویند. سال ها، بله ده ها سال میتوانند در ارتباط با مسائل جزئی سپری گردند، اما سرانجام همه جا دگربار شرایطی بوجود میآیند که اندیشه و تلاش انقلابی را شعله ور میسازند.

هنگامی که در دیمکراسی عمل ضروری میگردد، میتوان برعکس استبداد احتمال زیاد داد که لحظه آن زودرس و یورش بی قاعده نباشد و هرگاه پیروزی بدست آمد، بسادگی هدر نرود و بلکه بتوان از آن با موفقیت دفاع کرد. و سرانجام آنکه این امر بسیار مهم تر از واقعه انقلاب غمناکی است که اعصاب را تحریک میکند.

کارل کائوتسکی

کامبیز روستا

دیکتاتوری پرولتاریا (۳)

سگ زرد برادرِ شغال است

۴- تأثیرات دموکراسی

دولت مُدرن اُرگانیسمی سخت مُتمرکز است، سازمانی است که بزرگترین قدرت را درون جامعه مُدرن تشکیل میدهد و بر سرنوشت هر فرد به شیوه مُداخله گرایانه‌ای تأثیر میگذارد، امری که خود را در هنگام جنگ به طرز بارزی نمایان میسازد. در آن هنگام هر کسی درمییابد که تا چه اندازه موجودیت او بر پایه سیاست قدرت دولتی تعیین میگردد.

برای فرد دولت کنونی همان نقشی را یافته است که در گذشته تعاونی‌های اولیه (۱۵) و سپس همبانی‌ها دارا بودند. برخلاف آن اجتماعات که دارای سازماندهی دموکراتیک بودند، قدرت دولت مُدرن با ابزار بوروکراسی و ارتش بر فراز خلق قرار دارد و حتی در بعضی موارد آنچنان نیروی کسب میکند که میتواند از نظر سیاسی فراسوی طبقاتی که از نظر اجتماعی و اقتصادی بر جامعه سیادت دارند، قرار گیرد و حکومت مُطلقه خود را بوجود آورد. اما این وضعیت در هیچ جایی دوام چندانی نیاورد. سیادت بوروکراسی کار را به تاجر میکشاند و سرانجام در فرمالیست پایان ناپذیر خود غرق میشود. و آنهم در دورانی که سرمایه‌داری صنعتی در حال رُشد است، انقلابی‌ترین شیوه تولیدی که تا کنون وجود داشته است، تمامی شرایط اقتصادی و اجتماعی را دائماً دگرگون میسازد و زندگی سوداگرایانه شتابی شدید مییابد و تصمیم‌گیری‌های فوری را میطلبد.

در این وضع سیادت مُطلقه بوروکراسی به اراده‌گرایی و ارتشاً کشیده میشود؛ اما یک سیستم تولید اجتماعی همچون سرمایه‌داری که در آن هر تولیدکننده‌ای به تعداد زیادی تولیدکنندگان دیگر وابسته است، برای پیشرفت خود نیازمند به امنیت و قانون‌گرایی در روابط اجتماعی است.

بهمین دلیل دولت مُطلقه دائماً با شرایط تولید در تناقضی بزرگتر قرار میگیرد و آنرا به بند میکشد. نیاز فوری بدان است که افکار عمومی بتواند سازمان‌های قدرت دولتی را به نقد گیرد، سازمان‌های غیروابسته‌ای که توسط شهروندان بوجود میآیند، در کنار سازمان‌های دولتی قرار گیرند، خودگردانی شهرها و روستاها و اُستان‌ها تحقق یابند، حق قانونگذاری از دستگاه‌های بوروکراتیک سلب شود و بازرسی این مؤسسات در اختیار اجتماعات و پارلمان‌های تمرکز یافته‌ای که از سوی مردم بطور آزادانه انتخاب میشوند، قرار گیرد.

مهم‌ترین وظیفه پارلمان بازرسی حکومت است و در این زمینه هیچ نهاد دیگری نمیتواند جانشین آن گردد. هر چند از نظر عملی تقریباً ممکن نیست، با این حال برای کوتاه کردن دست بوروکراسی از قانونگذاری میتوان شیوه‌ای را تصوّر کرد که بر اساس آن کمیسیون‌هایی از متخصصان طرح قوانین را تهیه کرده و سپس آنرا برای تصمیم‌گیری در اختیار خلق قرار دهند. اما حتی پابرجاترین هواداران قانونگذاری مُستقیم نیز از بازرسی مُستقیم حکومت توسط مردم سخن نمیگویند. ادامه در صفحه ۱۳

انتخابات ریاست جمهوری مُنجر به عدم انتخاب ناطق نوری شد. به عبارت دیگر بیش از نود درصد از آرا سید محمد خاتمی نه برای او، بلکه علیه ناطق نوری و ولایت فقیه خامنه‌ای و حوزه علمیه قم بود. ۲۰ میلیون مردم و در پیشاپیش آنان، زنان و جوانان رأی منفی دادند، در حالی که حکمت انتخابات در شرایطی دموکراتیک این است که مردم به کاندیداهای خود رأی دهند و آنان را نمایندگان خویش بشمارند و بنابراین اصل بر رأی مُست رأی دهندگان به نامزدان خود قرار دارد.

انتخابات ریاست جمهوری با خذف ۹۸٪ نامزدها آغاز شد. در میان چند تن باقیمانده از دستچین شورای نگهبان، دو چهره مذهبی در برابر هم قرار گرفتند، ناطق نوری، دستیار «رهبر» و سید خاتمی که مورد پُشتیبانی رفسنجانی و اعوان و انصارش بود. در این تقابل، اگر بخواهیم به زبان خُمینی سخن گفته باشیم، مردم «توی دهن» رهبر زدند. اما این آرا، آرا برای رفسنجانی و دار و دسته‌اش هم نبود. این آرا بیان اعتراضی سختی بود که تنها از موضع شهروندی برنخاسته بود، لیکن گرایش‌های گران‌شهرندی را نیز در خود داشت. در نقاطی که آخوندها و دار و دسته ضد ناطق نوری فعال بودند، حتی روستائیان نیز به سید محمد خاتمی رأی دادند بدون اینکه از او شناختی داشته باشند. ادامه در صفحه ۸

مقاله رسیده

مُرْتضی مُحیط

درباره‌ی انتشار کتاب «فراسوی سرمایه»

همه‌ی ما خوب میدانیم که در حال حاضر چه گونه کارگران و زحمت‌کشان - یعنی اکثریت عظیم بشریت - و نیروها و افراد طرف‌دار منافع آن‌ها، از هر سو مورد حمله‌ی نیروهای طرف‌دار منافع اقلیت استثمارگر و حاکم قرار دارند. حربه‌ای مادی است مُتشکل از اهرم‌های عظیم مالی، نظامی و امنیتی؛ قدرت دستگاه جهنمی فکرسازی آنان اما، که صدها هزار روشن‌فکر را به خدمت گرفته و ده‌ها میلیارد دلار در سال صرف آن میشود، اهمیتی کم‌تر از آن ندارد.

در چنین شرایطی، آن‌چه برای طرف‌داران اکثریت عظیم بشریت، آنان که دل‌واپس آینده‌ی جامعه بشری و مُحیط زیست اطراف آن هستند، باقی میماند، حقانیت آن‌هاست، حقانیتی که واقعیات زندگی آن‌ها را هر روزه آشکارتر می‌سازد چرا که شواهد آن را روز به روز نه تنها در لابلای صفحات روزنامه‌ها و مجلات و روی صفحه‌ی تلویزیون که در بطن جامعه‌ای که در آن به سر می‌بریم مشاهده می‌کنیم و درمی‌یابیم که ادامه‌ی «نظم نوین جهانی» و حاکمیت سرمایه و «بازار» بر تمامی گره‌ی زمین، جامعه‌ی بشری را نه به سوی «تَمَلُن» که به سوی بربریت و نه به سوی حفظ مُحیط زیست که به سوی تخریب برگشت‌ناپذیر آن می‌برد. حربه‌ی ما در برابر این دستگاه جهنمی، حربه‌ی استدلال و گسترش فرهنگ انسانی است.

ادامه در صفحه ۱۳